

لائسیتہ و وحدت ملی

سخنرانی حسن بهگر

در میز گرد

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران

19 دسامبر 2020

لائسیتہ به معنای جدایی دین از دولت به معنای (State) و بالمآل به معنای جدایی دین از سیاست است و به معنای آنست که دین و مسجد و کلیسا از امور دولتی جدا هستند. بطور کلی می توانیم بگوییم که در یک کشور لائیک زندگی سیاسی تحت تأثیر دین قرار نمی گیرد و دولت در امور دین بی طرف است. دینداری به حوزه ی خصوصی اطلاق می شود.

حسن بهگر

با درود به همه میهمانان عزیز و دوستان گرامی که زحمت کشیده و در این بحث شرکت کرده اند و با سپاس از جنبش جمهوری خواهان لائیک که ابتکار برگزاری این میز گرد را دارند.



موضوع صحبت من لائسیتہ و وحدت ملی است. چرا ؟

وحدت ملی به معنای هماهنگی و همبستگی اجزای یک کشور است.

وحدت ملی امروز ما با حکومت دینی به چالش کشیده شده است. چون با اسلامی شدن دولت، آن هم شیعه اثنی عشری و تازه برداشت خاصی

که ولی فقیه از آن دارد، در حقیقت بخش عظیمی از مردم ما با اقوام مختلف و ادیان و مذاهب گوناگون که طی چند هزار سال همزیستی داشته اند، از این دایره ی تنگ بیرون افتاده اند. بویژه آنکه دولت اصولاً برداشت خاص خود را از هویت خودش دارد که آن را اسلامی می نامد و بخش پیش از اسلام تاریخ ما از آن بیرون می ماند. این هم خود بر بغرنجی و مشکلات افزوده است. عوامل مؤلفه ی وحدت ملی که عبارت است از : سرزمین ، دولت ، دین و مذهب ، زبان رسمی مشترک، تاریخ مشترک و آداب و رسوم همه در جمهوری اسلامی معانی و تعابیر خاص خودش را پیدا کرده است و به همین سبب ما با یک دشمن هویت و وحدت ملی در رأس حکومت روبرو هستیم. بیهوده نیست که دشمنان خارجی نیز فرصت را غنیمت شمرده در انتظار نشسته اند تا از خوان یغما بهره ای ببرند. حال ببینیم نقش لائیسیته در این میان چیست؟

همه دوستان با مزایای لائیسیته کم و بیش آشنا هستند که لائیسیته به معنای جدایی دین از دولت به معنای (State) و بالمآل به معنای جدایی دین از سیاست است و به معنای آنست که دین و مسجد و کلیسا از امور دولتی جدا هستند. بطور کلی می توانیم بگوییم که در یک کشور لائیک زندگی سیاسی تحت تأثیر دین قرار نمی گیرد و دولت در امور دین بی طرف است. دینداری به حوزه ی خصوصی اطلاق می شود.

خوب ما چنین چیزی را در طی تاریخ تجربه نکرده ایم ولی در عوض به نوعی و تحت عنوان های گوناگون، حاکمیت الهی را تجربه کرده ایم. عمدتاً در دوره ی ساسانی پیش از اسلام و در طی تاریخ 1400 ساله نیز البته از دخالت اسلام بنام خلفا و سلاطین که نمایندگان خدا بشمار می آمده اند در امان نبوده ایم و نقطه ی اوج آنهم سلسله ی صفوی بوده، تا اینکه امروز گرفتار جمهوری اسلامی شده ایم.

باید گفت که در دوران هخامنشیان که وارث کوروش بودند کثرت گرایی و احترام به اقوام دیگر و مذاهب دیگر رواج داشت و در زمان ساسانیان نیز کم و بیش این چنین بود ولی رسمیت دادن به دین زرتشتی کار را خراب کرد. این به معنای نفی ادیان دیگر بود و ما شاهد خیزش های دینی از قبیل مانوی گری و مزدکی گری هستیم که با تضعیف وحدت کشور، سرانجام به شکست ساسانیان در برابر اعراب انجامید.

پس تفرقه ی دینی بلای وحدت یک کشور است و مانند خوره آن را می خورد. در حالیکه تمدن های بشری ساخته ی زحمات و تلاش انسان ها بوده، می بینیم جنگ های دینی و مذهبی باعث ویرانی همین تمدن ها شده است. بقول زکریای رازی انسان گرای بزرگ ایرانی هیچ چیزی در دنیا به اندازه دین پیامبران جنگ به پا نکرده و از مردم کشتار نکرده است.

بارها در نقد اپوزیسیون گفته شده که نمی تواند متحد شود. باید گفت از روزی که اولین سنگ بنای جمهوری اسلامی گذاشته شد، بین ما جدایی و تجزیه اتفاق افتاد. ما بنام ایرانی با هر آئین و مذهبی که داشتیم در کنار هم زندگی می کردیم، ولی جمهوری اسلامی، به نام دین بین مردم تفرقه انداخت. مسلمان از کلیمی و مسیحی و از کمونیست و با خدا و بی خدا و غیره همه از هم جدا شدند. ارزش های مشترک کنار گذاشته شد. هویت و تاریخ ایران زیر پرسش رفت و تغییر و جعل و سانسور در تاریخ و کتاب ها شروع شد. حاصل اینکار جز تجزیه و پراکندگی مردم از هم نبود. اختلافات قومی و مذهبی دامن زده شد. آن تنوعی که در وحدت داشتیم و در طی هزاران سال بدان دست یافته بودیم، شکاف برداشت و متزلزل شد. تبعیض فقط درمیان دارندگان مذاهب گوناگون نبود نیمی از جمعیت ایران به خاطر زن بودن تحت شدیدترین تبعیضات قانونی قرار گرفت.

البته همانطور که عرض کردم این دست اندازی به حکومت توسط متولیان دین در تاریخ سابقه دارد و می توان گفت فقط به دوران ساسانی و صفوی و فعلی منحصر نیست. چنانکه هرگاه فرقه های کوچک و بزرگ شیعه نیز حکومت را دردست گرفته اند در ظلم و بیداد هنگامه کرده اند، برای مثال سربداران باهمه پیروزی هایی که درستیز با مغولان داشتند، هنگام قدرت چنان دماري از مردم برآوردند که مردم صدرحمت به مغول گفتند و برای سرکوب سربداران متوسل به مغول ها شدند و روشن شد که آنان لباس فروتنی اخوت مسلمین را در روز بی قدرتی و فرودستی به تن کرده بودند و هنگامی که قدرت گرفتند، از اسلام مدعی مساوات و خدای رحمان و رحیم خبری نیست. مقبره ی شیخ حسن جوری در پایان توسط جانشینان خود او زباله دانی اهل بازارشد و مردم مجبورشدند زبان لعنت بر او بکشایند. (1)

صفویه برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خوداز ملایان دعوت کردند. روحانیت شیعه در دوران صفوی توجیه گر اعمال شاه بود نه تنهاجرات مخالف نداشت بلکه به بسیاری خفت ها تن درمی داد

ولی بزرگترین پیوند روحانیون با حکومتگران در زمان صفویه است که هم باید به این حکومت مشروعیت می بخشیدند و هم اینکه برادرکشی و سنی کشی را مشروع جلوه می دادند و از همه مهم تر تئوری های شیعه را تدوین می کردند. نوشتن کتاب های طویل ملامحمد باقر مجلسی از آن نمونه است. پایه ی استقلال روحانیون در این زمان ریخته شد گو اینکه روحانیون یارای گلایه و شکایت از حکومت نداشتند. نتیجه این پیوند با ملایان را می دانیم که حکومت تا آنجا عرصه را بر اقلیت ها تنگ کرد که زرتشتیان با افغانی های سنی دست بهم دادند و حکومت شیعی صفوی را برانداختند. شاه سلطان حسین تا دم آخر گوش به فرمان ملایان آش نذری می پخت و آخر خودش تاج بر سر اشرف افغان گذاشت. ملایان در آن هنگام آبرویی دیگر در ایران نداشتند و به ناچار از ترس مردم به نجف عزیمت کردند. رفتن به نجف و اسکان در آنجا از آن زمان رسم شد و من در مقاله ای به نام «چرا ملایان به نجف رفتند» آن را شرح داده ام. تا نادر آمد و مملکت را از هرج و مرج و آشوب نجات داد و دشمنان روس و ترکان عثمانی را از خاک ایران بیرون کرد. حکومت نادری بر خلاف حکومت صفوی بر اساس دین شیعه نبود و به همین سبب هم دشمنی هایی علیه خود برانگیخت. این دوره ی تاریخی نیازمند بررسی مجدد و تازه ای است. زنده یاد کسروی نیز توجهی خاص بدان داشت.

دردوران نادرشاه تحول بزرگی رخ داد، و آن اینکه چون نادر تعصب شیعه گری نداشت، ضمن قبول مذهب شیعه اثنی عشری به عنوان یکی از مذاهب اسلام، دست آخوندها را از مال اوقاف کوتاه نمود و مذهب را از سیاست بیرون کرد. تنزل مقام و وظایف متولیان امور دینی، محدود شدن فعالیت های علمای شیعه، ضبط اوقاف و محدودیت شدید منابع مالی علمای شیعه و در نتیجه منزوی شدن و یا مهاجرت آن ها به سرزمین های مجاور، از نتایج اقدامات اوست. بنا به گفته مجمع التواریخ یکی دیگر از اقدامات نادرشاه منع عزاداری مرسوم روزهای محرم بود. در طرز اذان گفتن تجدیدی بوجود آورده است؛ لعن کردن خلفا را منع و برای آن تنبیه قرار داد. در زمان او شراب به راحتی خرید و فروش می شد. (2)

زمان کریم خان نیز اعتدال رعایت شد اما «فتحعلی شاه برای تحکیم قدرت خود به طرف روحانیون متمایل و درحالی که سلاطین صفویه مذهب را در دولت حل و مقامات مذهبی و سیاسی را در وجود خود جمع کرده بودند، فتحعلی شاه با حمایت از روحانیون به آنها استقلال داد و روحانیت شیعه اثنی عشری با سازمان و تشکیلات جداگانه ای برای

این اشتباه بزرگ و فجایع پی آمد آن را در دوران قاجار به تفصیل می توان در تاریخ پیدا کرد که اینجا مجال پرداختن به آن نیست ولی به ذکر چند نمونه ی تاریخی قناعت می شود برخلاف ادعای دکتر شریعتی که می گفت امضای یک آخوند را در قرارداد استعماری نمی بینی باید گفت یک نمونه آقا میرزا میرفتاح، مجتهد تبریزاست که برای جدا شدن آذربایجان از ایران فتوا داد و مقدم روس ها را گلباران کرد.

پیوند ملایان با انگلیس هم قدمتی طولانی دارد. آشکارترین اتحاد میان مجتهدان، لوطیان و انگلیس ها را در نقشه ی جدا کردن هرات از ایران و همدستی با مجتهد اصفهان سید باقر شفتی می یابیم. شفتی همان حجت الاسلامی است که فقط هشتاد نفر را با دست مبارکش سر بریده و بعد برایشان نماز خوانده. قبرستان دعا در نزدیکی خانه او مدفن قربانیان اوست. او که در زمان طلبگی از گرسنگی غش می کرد، به قدری پول از مردم گرفت و املاکی تصاحب کرد که ثروتمندترین شخص اصفهان شد. چنانکه شاگرد او تنکابنی در رساله [] "قصاص العلما" گواهی می داد: «از زمان ائمه اطهار تا آن عهد هیچیک از علمای امامیه [...] آن اندازه ثروت و مکنّت به دست نیاورده بود». شفتی «دوهزار باب» دکان و «چهارصد کاروانسرا» داشت. املاک در بروجرد و یزد و دهاتی در شیراز غصب کرده بود. افزون بر این «از هندوستان و قفقاز و ترکستان به عنوان سهم امام» مالیات می ستاند. افزون بر این ۳۰ هزار لوطی را در جلوه ی سپاه گرد آورده بود. «از طریق آدمکشی و دزدی و قلع و قمع» دستگاه شاهانه داشت به گواهی فرانسویان در ۱۸۴۳ پول نقدش به ۲۰۰ هزار تومان می رسید. (3)

کار به جایی رسید یکی از لوطیان و چماقداران او به نام رمضان شاه خطبه خواند و بغارت مردم پرداخت که البته کارش پیش نرفت ولی فرستادگان انگلیس فتوا از شفتی در مخالفت با محمد شاه گرفتند: روا نباشد که «فرمانروائی کشور در دست شاهی بماند که به دین اسلام اعتقاد ندارد.» زیرا همگان می دانند که این شاه و وزیرش «با مذهب رسمی مخالف اند». همین نقشه را برای خرمشهر طرح کرده بودند که با ایستادگی حکومت عقب نشستند. استدلالشان اینکه اسلام جهانی است و حد و مرز نمی شناسد. پس چه ایرانی، چه انگلیسی! بدینسان چنانکه پیشتر گفتیم، مجتهد اصفهان در همسوئی با انگلیسی ها، بی دریغ به سود دشمنان ایران فتوا داد و آنچنان

از جان و دل به دشمن خدمت کرد که از دیدگاه انگلیس ها در چهره ی یک «رجل سیاسی» جلوه گر آمد. سرانجام محمد شاه با لشکرکشی به اصفهان و به توپ بستن آن این مجتهد و لوطیان را فراری دارد. (4)

مشکلات زاده ی در هم آمیختگی دین و دولت که چندین قرن در ایران سابقه دارد و امروز هم به شکل بسیار مصیبت باری بر سر ما نازل شده و موجودیت کشور را به خطر انداخته و حقوق شهروندی، سعادت و رفاه مردم را لگدمال و دستخوش هوی و هوس یک مشت ملا کرده است، فقط با لائیسیتة می توان درمان کرد. این درمانی است که عصر جدید به ما عرضه کرده تا بیماری کهن خویش را مداوا کنیم.

هویت ملی ما ریشه دار است و در طی تاریخ شکل گرفته است و مانند بسیاری از کشورهای اطراف ما تازه تأسیس نیست. جنگ با عراق ایران نشان داد که در سخت ترین شرایط و تحت حکومتی ستمگر، باز هم ایرانی از کشورش در برابر بیگانه دفاع می کند. جنگ با عراق در نشان دادن هویت وحدت زای ایرانی بسیار روشنگر بود و دیدیم که رژیم ناچار شد به مضامین ملی و حتی سرودهای میهنی توجه کند تا خودش هم از حمله جان به در ببرد. در این جنگ همه اقوام و همه ی باورمندان به مذاهب گوناگون شرکت کردند.

در نگرشی کوتاه به تاریخ دیدیم رسمیت دین و تعصب مذهب، عامل مؤثری در برافروختن جنگ های مذهبی است که می تواند وحدت ملی را جدا متزلزل سازد و چاره ی کار از رسمیت انداختن دین و کوتاه کردن دست آن از سیاست است.

حال بیاییم و ببینیم که لائیسیتة چگونه میتواند به ما مدد برساند و اصلاً برنامه ی لائیسیتة از چه قرار است و چگونه میتواند وحدت ملی ایرانیان را ترمیم نماید.

برنامه ی لائیسیتة بسیار روشن است.

دولت لائیک هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد و به آنها یارانه پرداخت نمی کند.

لائیسیتة به صورت قانونی تمایز مذهبی را از بین می برد و برابری همه شهروندان با هر مذهبی را در برابر قانون تضمین می کند.

قانون لائیسیتة نه تنها اسلام، بلکه همه ی مذاهب را از جمهوری

جدا می کند و عملاً یک رژیم لیبرال در امور مذهبی ایجاد می کند.

جمهوری لائیک ما هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد، به ملایان پولی پرداخت نمی کند و یارانه هم نمی دهد و اوقاف را ملی می کند.

جمهوری لائیک ما نه تنها آزادی مذهب بلکه آزادی عقیده را تضمین می کند.

لائیسیته یک اصل است که باید در قانون اساسی گنجانده شود تا دولت موظف به اجرای آن گردد.

جمهوری لائیک ما هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد.

مؤمنان و غیرمؤمنان را به همان اندازه حق آزادی بیان دارند و آزادی عقاید آنها را تضمین می کند. همچنین حق داشتن یا نداشتن دین، تغییر یا نداشتن دین دیگر را تضمین می کند.

عبادت هر دینی در عبادتگاه خود آزاد است و هیچ کس را نمی توان مجبور به احترام به دگم ها یا دستورات مذهبی کرد.

زندگی سیاسی تحت تأثیر دین قرار نمی گیرد و دولت در امور دین بی طرف است. دینداری به حوزه خصوصی می رود.

جامعه ی ما پس از انقلاب نشان داد که با قواعد اسلامی اداره شدنی نیست و اصرار بر این کار، کشور و مردم را چند پاره کرده است.

همه می دانیم از اول انقلاب همه ی احزاب و سازمان های سیاسی ، اتحادیه ها ، حتی اتحادیه های مذهبی ممنوع شده است و حتی سنی ها در بسیاری نقاط از داشتن مساجد خود محرومند. دراویش و دیگر فرقه ها در محرومیت و زندان بسر می برند. جمهوری لائیک ما با دادن آزادی به آنها رو به کثرت گرایی اجتماعی خواهد داشت. ملت ما باید ملتی مدرن و خودمختار شود و از قید و بند مذهبی رها گردد.

اختلافات فرقه ای از میان می خیزد و جای خود را به وحدت می دهد. مردم ما عبد و عبید هیچکس نیستند بلکه شان حقوق برابر شهروندی را دارا هستند.

آرمان لائیسیته تفاوت های قومی و مذهبی را در حوزه عمومی به

رسمیت نمی شناسد.

کسی را به جرم کفرگویی و ارتداد و تغییر مذهب مجازت نمی کنند و به این اعمال جنایتکارانه خاتمه داده می شود.

میراث فرهنگی همه ی اقوام و همه ی اقلیت های دینی میراث مشترک ایرانیان است.

لائسیسته به معنای جنگ با دین یا پایان دین نیست. هر دینی در جای خود محترم است ولی از دخالت در سیاست باز داشته می شود. به این ترتیب است که یکی از عوامل عمده ی پراکندگی و تفرقه حذف می شود و وحدت ملی جان می گیرد.

اگر بیماری نیازمند کمک پزشکی است و باید از مرگ نجاتش داد لزومی به پیروی از مذهب خاصی نیست چه مسلمان باشد چه نباشد. دارو را هم لازم نیست که مسلمان تهیه کرده باشد. دارو باید علاج کند و بس.

آنچه لائسیسته به ما میدهد آن برابری مذهبی است که از لوازم دموکراسی است. این برابری که به همه ی ایرانیان احساس تعلق یکسان و یگانه به میهنشان را میدهد. وقتی همه میدانند که به همان اندازه ی دیگران بر میهن خویش حق دارند، احساس جدایی که تمایز مذهبی در دل آنها میاندازد، از میان بر خواهد خاست.

آنچه ما امروز لازم داریم درست همین است. اینکه هیچیک از ایرانیان تصور نکند که به دلیل مذهبی، یا هر دلیل دیگر، کمتر از دیگران بر میهنی که اجدادش قرنهای آن زیسته اند، حق دارد. ایرانیان باید بدانند که ایران متعلق به همه ی آنهاست و حقشان برابر است. این برابری است که یکدستی را میسازد و وحدت ملی از دل آن بیرون میاید.

۱۹ دسامبر ۲۰۲۰ ساعت ۱۹:۳۰

میز گرد جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران

--

• - نگاه کنید به سربداران _ پطروشفسکی

• - فصل نامه علمی شیعه شناسی

• ویکی پدیا - محمد باقر شفتی

https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%D8%A8%D8%A7%D9%82%D8%B1_%D8%B4%D9%81%D8%AA%DB%8C

(4) - روحانیت از پراکدگی تا قدرت - هما ناطق رویه 17

استبداد استعماری و مردمان زیر ستم

منوچهر تقوی بیات

هر کس آزاد است هر چه می خواهد بگوید یا بنویسد و جز قانونی که نمایندگان واقعی مردم که در یک انتخابات آزاد برگزیده شده اند نوشته باشند، هیچ قدرتی در جهان نباید این آزادی ها را سد کند. در میهن ما چند صد سال است که بیگانگان راه را بر آزادی مردمان ما بسته اند. آن گاه که بیگانگان با زور اسلحه و دسیسه بر ملتی سوار می شوند، توده های مردم به کودکان بی دفاع مبدل می شوند. در چنین حالتی هر کس مقاومت کند کشته خواهد شد. نمونه ی برجسته ی تاریخی آن بلایی است که هیتلر و آلمانی ها به سر اروپاییان آوردند. اگر آمریکایی ها از آن سوی جهان با هواپیما و کشتی و ارتش نیرومند خود به کمک فرانسه و کشورهای شکست خورده ی اروپا نیامده بودند امروز جهان چهره سیاه تری می توانست داشته باشد.



کسانی که دانشور و نویسنده هستند و یا سخنوران زبردستی که چندتایی کتاب هم خوانده اند در گفتارشان کشور ما را با کشورهای پیشرفته جهان مقایسه می کنند و به ما سرکوفت می زنند که بی لیاقت هستیم. اینان یا تاریخ را نخوانده اند و یا داستان های تاریخ را درست درنیافته اند. این که کشورهای اروپایی پیشرفته شده اند و کشور ما واپس مانده شده است دلائل بیشماری دارد. بزرگ ترین دلیل

آن نفوذ و تسلط بیگانگان بر کشور ماست. از آن روزی که انگلیس ها بساط استعمار گری خود را در هند گسترده کردند، ایران رفته رفته تجزیه شد. انگلیس ها با دسیسه های گوناگون افغانستان، پاکستان، عراق، آذربایجان و ترکمنستان را از ایران جدا کردند. آتش باروتی که چینی ها اختراع کرده بودند به دامن خودشان و کشورهای که با آتش باروت آشنایی نداشتند افتاد. چند صد سال پیش از آن که اروپاییان به باروت و اسلحه ی گرم دسترسی پیدا کنند چینی ها باروت و اسلحه گرم را اختراع کرده بودند اما آسیبی به جهانیان نرساندند. هنگامی که اروپاییان با باروت آشنایی پیدا کردند دست به تجاوز زدند. با رشد و بالندگی بازرگانی و صنعت، کشتی رانی در دریاهای بزرگ آغاز شد. با پیدا شدن باروت و اسلحه گرم در اروپا، جنگ دزدان دریایی که به گونه ای جنگ تجارتي کشورهای اروپایی در دریاها بود، آغاز شد. دست اندازی دزدان دریایی و کشتی های جنگی کشورهای اروپایی به سرزمین های بی دفاع در گوشه و کنار جهان و نیز کشف آمریکا و توسعه ی مستعمرات اروپاییان از دلائل توسعه و پیشرفت کشورهای اروپایی بشمار می رود.

کشور ما ایران نیز با تجاوز و دسیسه ی اروپاییان، از سده ی پانزده تا کنون، کم کم استقلال خود را از دست داد. در سال ۱۴۵۴ پاپ نیکلاس پنجم هیئتی را به دربار اوزون حسن فرستاد تا به کمک او جلوی تجاوزات عثمانی ها به اروپا را بگیرد. در سال ۱۴۵۸ دسپینا خاتون دختر ژان چهارم پادشاه ترابوزان سومین همسر اوزون حسن شد و به این صورت اروپاییان به درون دربار اوزون حسن راه یافتند. دسپینا خاتون عیسوی بود و در دربار اوزون حسن کلیسا برپا کرد و تا پایان زندگی اش به دین عیسا وفادار بود. نه دسپینا خاتون شیعه شد نه دخترش مارتا، اما شاه اسماعیل صفوی فرزند مارتا پیش از بالغ شدن، به کمک "امدادهای غیبی" از آن سوی مرزهای ایران، شیعه شد تا برای جنگیدن با عثمانی ها انگیزه ی کافی داشته باشد. با تجاوز پرتغالی ها به جنوب ایران در سال ۱۵۰۷ و حضور دسپینا خاتون در دربار اوزون حسن در شمال غربی ایران، استقلال ایران به طور جدی به خطر افتاد. کمی پس از آن در همسایگی کشور ما، انگلیس ها کمپانی هند شرقی را برپا کردند. جاسوسان انگلیس (۱۷۰۷؛ نام جاسوس های انگلیسی) با نفوذ در دربار شاهان صفوی و کمک به توسعه مذهب شیعه جلوی سقوط اروپا به دست ترک های عثمانی را گرفتند. شاهان شیعه ی صفوی به کمک اروپاییان "کافر" با امپراتوری مسلمان عثمانی، بیش از سیصد سال جنگیدند و هزاران هزار از برادران مسلمان، یکدیگر را کشتند تا از خطر سقوط اروپا به دست سربازان

مسلمان عثمانی، جلو گیری شود. به یاد بیاوریم که آنتونی شرلی انگلیسی، وزیر مختار شاه عباس در اروپا بود.

دخالت های اروپاییان به ویژه انگلیس ها، از سده پانزدهم تا کنون در سرنوشت ملت ایران تأثیرات ویرانگر و منفی بسیار داشته است. یورش افغان ها به ایران و جدایی بخش هایی از ایران و جنگ های ایران با عثمانی و روسیه همه با تحریکات و دخالت های دولت انگلیس انجام گرفته است. متن عهدنامه ی گلستان که در نتیجه آن ایران، سرزمین های قفقاز مانند آذربایجان، داغستان، ارمنستان و گرجستان را از دست داد، سفیر انگلیس در ایران سر گور ازی با کمک و دخالت وزارت خارجه انگلیس، نوشت. درباره ی دخالت های انگلیس در قرن نوزدهم در ایران پژوهشگر، سیاستمدار و نویسنده ایرانی محمود محمود (محمود پهلوی صاحب اصلی نام خانوادگی پهلوی) هشت جلد کتاب نوشته است.

شخصیت های سیاسی میهن دوست، نویسندگان، بازرگانان و مردمان کوچه و بازار از بی لیاقتی شاهان قاجار، جنگ با عثمانی و روسیه، ستم ها و دسیسه های انگلیس و دخالت های دیگر کشورهای اروپایی به ستوه آمدند، در نتیجه با اعتراضات عمومی، انقلاب مشروطیت را پدید آوردند تا آن که مظفرالدین شاه ناچار، در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ (۱۹۰۶)، فرمان مشروطیت را برای برپایی مجلس شورای ملی امضاء کرد. یک سال پس از امضاء فرمان مشروطیت در سال ۱۹۰۷ دولت های انگلیس و روس بدون آگاهی ایران کشور ما را به دو منطقه ی اشغالی در جنوب برای انگلیس ها و در شمال برای روس ها تقسیم کردند. بین این دو منطقه بخشی را هم منطقه ی بی طرف نامیدند. بر طبق قرارداد ۱۹۰۷ افغانستان نیز منطقه نفوذ انگلیس تلقی شد. پس از انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ دولت بلشویکی شوروی به طور یک جانبه قرارداد ۱۹۰۷ را ندیده گرفت و از همه ی ادعاهای روسیه در شمال ایران صرف نظر کرد و استقلال ایران را به رسمیت شناخت. اما انگلیس ها از دخالت در امور ایران کوتاه نیامدند و در سال ۱۹۱۹ یک قرارداد پنهانی با وثوق الدوله صدر اعظم ایران بستند. به موجب این قرارداد تمامی امور کشوری و لشکری ایران زیر نظر مستشاران انگلیسی و با مجوز آنان صورت می گرفت. این قرارداد هم با مخالفت شدید ملت ایران روبرو شد. شماری از رجال سرشناس ایرانی مانند مشیرالدوله، یحیی دولت آبادی و دکتر مصدق از مخالفان سر سخت این قرارداد استعماری بودند. در سال ۱۹۲۱ دولت شوروی قرارداد دیگری با ایران بست و ضمن تأکید بر استقلال ایران در ماده ۵ قرارداد از دولت ایران خواست؛

«...همچنین از گرفتن افراد قشونی یا تجهیزات نفرات برای صفوف قشون یا قواء مسلحه تشکیلات مزبوره در خاک خود ممانعت نمایند.» وگرنه دولت بلشویکی روسیه برای مقابله با حضور قوای مسلح بیگانه در ایران نیروی نظامی پیاده خواهد کرد. به دلیل همین ماده ۵ قرارداد ۱۹۲۱ شوروی با ایران، ژنرال آیرونساید فرمانده ی نیروهای نظامی انگلیس ناچار شد قوای خود را از ایران خارج کند.

اردشیر ریپورتر و ژنرال آیرونساید، پیش از بیرون بردن قشون انگلیس از ایران برای پیاده کردن کامل قرارداد ۱۹۱۹، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی (۱۹۲۱ میلادی) را برنامه ریزی کردند. رضا خان یک قزاق بی سواد (که نه خان بود و نه خاندانی داشت) از سوی انگلیس ها، مأمور پیاده کردن قرارداد ۱۹۱۹ شد. پیش از جنگ جهانی دوم رضا شاه روابط نزدیکی با آلمان هیتلری برقرار کرد. در جریان جنگ، ایران اعلام بی طرفی کرد و مجبور شد شماری از نظامیان و کارشناسان آلمانی را از ایران بیرون کند. در سوم شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۹۴۱ میلادی) متفقین به بهانه ی حضور کارشناسان آلمانی در ایران دست به اشغال ایران زدند. ارتش انگلیس از جنوب و ارتش شوروی از شمال ایران را اشغال کردند (یعنی همان قرارداد ۱۹۱۹). انگلیس ها که از نزدیکی رضا شاه به آلمان ها ناخشنود بودند، او را وادار کردند تا از سلطنت کناره گیری کند و از ایران برود. استالین و چرچیل و روزولت در ششم آذرماه ۱۳۲۲ (۲۸ نوامبر ۱۹۴۳) بدون اطلاع دولت ایران به تهران آمدند. آن ها ضمن تعیین استراتژی جنگ جهانی و گشودن جبهه ای در غرب در برابر ارتش آلمان، سلطنت محمد رضا شاه را تضمین کردند و با او عکس یادگاری هم گرفتند.

دیکتاتوری و خودکامگی محمدرضا شاه روز به روز افزایش یافت. با روی کار آمدن دولت قانونی دکتر مصدق در سال های ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ دکتر مصدق کوشید تا دخالت های غیرقانونی شاه در امور کشور را محدود کند. شاه از بیم عواقب اقدامات قانونی دکتر مصدق از ایران گریخت. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان جاسوسی انگلیس اینتلیجنس سرویس و سازمان جاسوسی آمریکا (سی آی اِ) به کمک مشتی آخوند و ارادل مانند شعبان بی مخ، بر ضد حکومت قانونی دکتر مصدق کودتا کردند. شاه فراری به کمک اربابانش بازگشت و آن ها دکتر مصدق را که جز خدمت و انجام کارهای قانونی، هیچگونه خلاfi نکرده بود به طور غیرقانونی، در یک دادگاه نظامی، محاکمه و او را به سه سال زندان محکوم نمودند. دکتر مصدق پس از گذراندن دوران زندان در لشکر ۲ زرهی، تا پایان زندگی اش در احمد آباد محصور و زندانی شد. بیش از

چهل سال است که حکومت اسلامی را همان آخوندها و چاقو کش ها و اراذل کودتای ۲۸ مرداد می گردانند که امروز نام آیت الله و سرداران سپاه اسلام را بر خود نهاده اند.

علی رغم آن که ملت ایران برای رسیدن به آزادی و دموکراسی توانست با انقلاب مشروطه حکومت قانون را پدید آورد اما شوربختانه با دخالت بیگانگان و ایجاد حکومت های دیکتاتوری، نتوانست آزادی و دموکراسی را آزمایش کند. در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بار دیگر ملت ایران برای برقراری یک حکومت مردمی قیام کرد اما باز با دسیسه های بیگانگان و نوکران آنان دچار اختناق و دیکتاتوری سخت تری شد. خمینی را شاه و اربابانش می شناختند. او از سال ۱۳۲۳ با انتشار کتاب کشف الاسرار در تدارک حکومت اسلامی بود. با نبود آزادی سیاسی برای مردم و گردش نادرست اطلاعات سیاسی و اجتماعی، خمینی ملت ایران را فریب داد (گفت؛ خدعه کردم) و بار دیگر یک حکومت دیکتاتوری با نام اسلام و مذهب شیعه بر ملت ما تحمیل کرد. مخالفت حکومت اسلامی با آمریکا، مخالفت با استعمار نبوده و نیست بلکه پوششی برای پنهان کردن دخالت انگلیس در ایران است. حکومت تحمیلی اسلامی بیش از چهل سال است که صدها هزار نفر از بهترین فرزندان میهن ما را به بهانه دفاع از دین و مذهب شیعه کشته و خرافات و نادانی را در کشور ما گسترش داده است.

اینجا و آنجا به ویژه در درون ایران برای توجیه حکومت ولایت فقیه به ملت ما الغاء می کنند که؛ « هر ملتی سزاوار همان حکومتی است که دارد». ملت ما بیش از صد سال است که برای به دست آوردن آزادی و دموکراسی و استقلال قربانی داده است و همیشه توسط بیگانگان و نوکران آنان سرکوب شده است. ملت ما نالایق نبوده و سزاوار این همه ستم و بی عدالتی نیست. هر ملتی که حق نداشته باشد حکومت خود را با رأی آزاد خود انتخاب کند دچار اضمحلال و واپس ماندگی می شود. همانگونه که در بالا نوشتم، هنگامی که قدرت های خارجی با زور اسلحه و دسیسه بر ملتی تسلط پیدا می کنند توده های مردم به کودکان بی دفاعی مبدل می شوند. در چنین حالتی هر کس مقاومت کند کشته خواهد شد. نمونه ی برجسته ی تاریخی آن بلایی است که هیتلر و آلمانی ها به سر اروپاییان آوردند. اگر هیتلر شکست نخورده، بود، فرانسه و انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی نیز به همان سرنوشتی دچار می شدند که کشور ما به دلیل دخالت های بیگانگان دچار شده است. عدم آزادی برای حزب ها و سازمان های سیاسی و اجتماعی و همچنین عدم انجام انتخابات آزاد، تحمیل دیکتاتوری استعماری به

ملت ایران به زور اسلحه ی مزدوران نظامی (ارتش نوین !!!) در یک صد سال گذشته، سبب واپس ماندگی و بدبختی ملت ما شده است.

منوچهر تقوی بیات

آذر ماه ۱۳۹۹ خورشیدی برابر با دسامبر ۲۰۲۰ میلادی

مردم به کدام سو میروند؟ اپوزیسیون به کدام سو می رود؟



سالگرد آبان

حسن بهگر

شورش آبان قابل پیش بینی بود چرا که مدتها بود مطالبات بنیادی مردم انباشته شده بود و رژیم راه حلی برای آنها نداشت و از آنجا که هیچ جامعه ای را نمی توان به مدت دراز با سرکوب و زور اداره کرد، شورش و انقلاب اجتناب ناپذیر می شود. در طی این سال ها شاهد خودسوزی های بسیاری از هموطنان در اثر استیصال و فقر بوده ایم. طبیعی است مردمی که خودشان را می سوزانند، به آتش زدن بانک ها و مراکز دولتی و غیره بپردازند چون چیزی برای دست دادن ندارند.



شورش های دیگری هم در پی خواهد آمد، ولی مشکلی در پیش روست:

اپوزیسیون برانداز دو پارچه است. بخشی از آن که وابسته به دولت های خارجی است مدعیست که خواستار آزادی مردم ایران است، ولی حاضر است با شورش و تخریب یا حتی جنگ داخلی به مقصد خود برسد که معلوم نیست اینطوری از ایران چه خواهد ماند. نتیجه ی کار های این دسته فقط ناامنی و خونریزی و برادرکشی و بدتر شدن اوضاع و سرانجام تکه پاره شدن ایران است.

اپوزیسیون مستقل برانداز با سازماندهی و برنامه ریزی و با داشتن رهبری خواستار پرهیز از جنگ داخلی و تخریب و هرج و مرج است تا جامعه دوباره تعادل خود را در یک جمهوری دموکراتیک و لائیک باز یابد.

در شورش آبان 98 گران شدن بنزین بهانه ای بود تا انفجار صورت پذیرد و چاشنی آن عمدتاً در محلات کارگری و فقیرنشین شهری یعنی بین همان مستضعفان عمل کرد. بین مردمی که رژیم با ادعای حمایت از آنها بر سر کار آمده. این نکته ای است که رژیم خود آن را دریافته و احساس خطر کرده است. حاشیه نشین هایی که حکومت فعلی را بر سر کار آوردند امروز انبوه تر از گذشته علیه این حکومت برخاسته اند.

شرکت ملی پخش فراورده های نفتی ایران، بدون اطلاع و اعلام قبلی، در نیمه شب 24 آبان 1398 افزایش قیمت را اعلام کرد، روحانی سرپرست امنیت ملی و تیمش هم مدعی شدند که از هیچ چیز خبر نداشته اند! ولی باید گفت که از یک سو رژیم انتظار چنین شورش را داشت و از سوی دیگر مدت ها بحث گران شدن بنزین بین مردم در جریان بود و برخی مسئولان آن را تکذیب می کردند و اطمینان می دادند که فعلاً خبری نیست. ظاهراً رژیم از روی قصد افزایش قیمت بنزین را در

زمانی که مردم آماده انفجار بودند، اعلام کرد تا پیش از آن که این نارضایتی ها سر و سامان بگیرد و شکل درست و برنامه ای بیابد، در نطفه خفه اش کند. مردم به خیابان ها ریختند و خشم خود را بر سر شیشه های بانک ها و آتش زدن پمپ بنزین و غیره در آوردند و رژیم مستقیماً مردم را با سلاح های جنگی و به صورت مستقیم مورد هدف قرار داد و کشتار کرد. برنده، لااقل به طور موضعی، حکومت بود.

این را هم باید گفت که امروز دخالت خارجی یعنی عربستان سعودی به ویژه در شورش ماهشهر، بیش از پیش آشکار شده است. وقتی که گروه ها و سازمان های سیاسی مفقودند شبکه های مجازی و شبکه های تلفنی جای آنها را می گیرند و به همین سبب نهادهای امنیتی ایران با ارسال پیامکهای تهدیدآمیز به مشترکین تلفنها مردم را از شرکت در تظاهرات برحذر داشتند.

تصاویر بجا مانده نشان میدهد که نیروهای سپاه پاسداران با استفاده از سلاحهای نیمه سنگین جنگی، همچون دوشکا و تیربار، معترضان را هدف قرار دادند.

کشته شدگان این شورش بین 304 تا 1500 تن گزارش شده است. بیشتر قربانیانی که عفو بینالملل مرگ آنها را ثبت کرده، بر اثر اصابت گلوله به ناحیه سر، قلب، گردن و سایر ارگانهای حیاتی بدن کشته شدهاند که به معنی آن است که نیروهای امنیتی به قصد کشت، آنها را زدهاند. اعتراضات حق طلبانه مردم بی دفاع به گرانی بنزین مستوجب پاسخی چنین خشن و بیرحمانه از جانب رژیم نبود و سبب این واکنش بی حساب و کتاب، باید هراس رژیم از فروپاشی خود دانست و رژیمی که نمی داند که کشتار مردم بی دفاع برای اعتراض به گرانی های کمر شکن فقط مرگش را تسریع خواهد کرد.

گفتیم اپوزیسیون و رژیم هر دو انتظار شورش را داشتند و رژیم دانسته شورش را با اعلام گران کردن بنزین کلید زد. ولی چرا باید اپوزیسیون مستقل در این دام بیفتد؟

آیا آنهایی که به این شورش بدون برنامه و سازماندهی دامن زدند حاضر هستند مسئولیت این کشته شدگان را هم برعهده بگیرند؟

گذشته از آن، بدترین پیامد این اقدام نابجا، نومید کردن مردم از شرکت در تظاهرات بود که هر بار دستاوردی جز تلفات بسیار ندارد. بی محابا مردم را به مسلخ فرستادن، هم تلفات زیاد دارد، هم بی نتیجه است و هم امید را در مردم می کشد.

به رغم داشتن منشأ اقتصادی، بعد سیاسی این اعتراضات بود که مهم بود. در این اعتراضات شعارهایی از قبیل «توپ، تانک، فشغه، آخوند باید گم بشه، جمهوری اسلامی؛ نمیخوایم، نمیخوایم، جمهوری اسلامی، نابود باید گردد، ننگ ما، ننگ ما، رهبر الدنگ ما، حکومت سپاهی نمیخوایم، نمیخوایم، سپاه بیکفایت عامل قتل ملت» داده شد که خشم و نفرت مردم را از حکومت دینی و ملایان نشان می داد. بیهوده نبود که برخی مراکز از قبیل مدرسه علمیه زنان کوثر کرج، المهدی اهواز، زینبیه اصفهان، خاتمالانبیاء شیراز، سفیران هدایت شیراز، امام حسن شهر گویم، حوزه علمیه^۱ شهرستان کازرون، مصلی و دفتر امام جمعه^۲ شهر قدس، دفتر امام جمعه^۳ شهر صدرا، دفتر و بیت نماینده^۴ ولی فقیه در یزد و امام جمعه بندر امام مورد حمله قرار گرفتند و برخی از این مکانها توسط معترضان به آتش کشیده شد.

اگر قرار است از اشتباهاتمان چیزی یاد بگیریم تا بلکه به جایی برسیم، چند نکته را از یاد نبریم

۱. اول از همه اینکه مردم را بی حساب و تجهیز نکرده به خیابان نمی فرستند. خیال نکنیم که همین شلوغ شدن کافیت تا این رژیم را بیاندازد و جایش چیزی بیاورد که مطلوب ماست.

دوم اینکه هر جا رژیم پرووکاسیون کرد نمی باید واکنش نشان داد. ابتکار عمل باید دست ما باشد نه رژیم. نباید گذاشت رژیم هر جا خودش خواست و انتخاب کرد، ما را به نبرد وادارد. ما باید انتخاب کنیم، نه رژیم. آ

آخر از همه هم اینکه حتی اگر مردم هم به دعوای جنبی و به هر حال غیر سیاسی تمایل دارند یا می پردازند، ما که مدعی راهنمایی آنها هستیم باید حواسمان باشد که اصل کار سیاسی است و مردم را به این سو ببریم. نه اینکه از مردم عقب بمانیم و وقتی خود آنها به نمادهای فضولی مذهب حمله می برند، ما یک چیز دیگر بگوییم. کار نباید بر عکس شود. نه باید دنبال هر حرکت خودجوشی راه بیافتیم و تأییدش کنیم و نه اینکه در مقابله با مذهب سیاستگر از مردم عقب بمانیم.

به هر حال، این اعتراضات راهنمای خوبی است برای اپوزیسیون مستقل تا با سازماندهی مناسب، بر اصل دموکراسی و جمهوریت و به ویژه لائیسیته پافشاری کند و رهبری را بدست بگیرد.

فروید، روان‌کاوی، و «مسئله»ی جهان بینی



علی شریعت کاشانی

یادآوری

«باید اعتراف کنم که من به هیچ روی با ساخت و ساز یک جهان بینی موافق نیستم. روان کاوی نیز هرگز نیازمند چنین چیزی نیست. بهتر است آن را به فیلسوفان [جهان بینی پرداز] واگذاریم، به آنان که گشت و گذار در گردشگاه زندگانی را بدون چنین راهنمای سفر که دربار همه چیز اطلاع رسانی می کند ناشدنی می انگارند!» (فروید، 1925)

فروید از محدود اندیشمندان نیمه نخست سد بیست است که هم مطلق جهان بینی را، و هم نظام های علمی و فلسفی، سیاسی و ایدئولوژیکی، و متافیزیکی را که هریک پرورشگاه و برپادارند یک جهان بینی ویژه یا تصور کلی از انسان و جهان بوده اند در دیدگاهی همزمان روان شناختی و فلسفی وار نقد می کند. او از همان سرآغاز فعالیت دانشورانه و نوشتاریش، و در پرتو درنگی که دیرزمانی در دستگاه های فکری و فلسفی اندیشمندانی چون هگل، نیچه، فویرباخ، کارل مارکس، دیلتای و دیگران داشته است،^[1] و نیز با توجه به داده های دانش نخواست روان کاوی، دربار جهان بینی آرای چند در میان می گذارد، از جمله در بندی از کتاب *آینده ی انسان* (منتشر شده در 1895) که نخستین اثر مدون بالینی اوست. رویداشت سازوار و جدی تر فروید را به جهان بینی نخستین بار در 1912 در کتاب *آینده ی انسان* در گفت وگو از «جان باوری» (Animism) می بینیم. در این اثر از نخستین شکل جهان بینی یعنی جهان بینی «جان باورانه» یا «اساطیری» سخن می رود که در بین «اقوام ابتدایی» (یا به بیان بهتر: «اجتماعات نخستین») پای گرفته بوده است. از این پس در دیگر آثار او، مانند *آینده ی انسان*، با نکته سنجی هایی پراکنده دربار برخی دیدگاه های فکری و نظری روبرو می شویم که ترسیم کنند چیزی از نوع جهان بینی اند. او سرانجام در 1932 (هفت سال پیش از درگذشت اش) در کتاب *آینده ی انسان* *Über eine Weltanschauung* به تفصیل به جهان بینی می پردازد و سی و پنجمین «سخنرانی» مندرج در این اثر را زیر عنوان «دربار جهان بینی» (Über eine Weltanschauung) به آن اختصاص می دهد. در این جا او جهان بینی را، به جز در یک مورد خاص که مربوط به جهان بینی «جان باورانه» یا اساطیری می شود، همچون یک «مسئله» فکری و نظری درمی نگرد و پیرامون شش صورت فلسفی، علمی و علمی نمای، شبه روان شناختی، دینی، و سیاسی - مسلکی (ایدئولوژیکی) آن گفت وگو می کند.

از مجموع ایراداتی که فروید بر جهان‌بینی وارد می‌سازد چنین درمی‌یابیم که به دید او مطلق جهان بینی، و همچنین هریک از اشکال رنگارنگی که این بینش کلی از دیرباز به خود گرفته است، به سه دلیل در حکم یک «مسئله» است. نخست این که جهان‌بینی اساساً، و پیش از هرچیز، بر ساختن فکر، متکی به ذهنیت، و ناگزیر بیگانه با واقعیت عینی و جوانب گونه‌گون آن است. دوم این که نگرش و بینشی است مبتنی بر یک «فرضیه» همه‌جاگستر، همه‌چیز شمول، و به ویژه یکدست ساز از انسان و جهان که با آرزومندی‌ها و «خواست‌های آرمانی» نیز نسبت دارد. سوم این که، بنا بر خاستگاه فکری و تجربیدی، تکیه‌گاه فرضیه وار، سمت و سوگیری کلی و گیتی‌گستر، و آرمان‌گرایی خود از موقعیت سنجی و جزء‌نگری کناره‌می‌گیرد، به دام مطلق‌گرایی درمی‌افتد، و نیز (به ویژه در اشکال سیاسی و دینی و متافیزیکی) از پنداره‌گرایی (ایدئالیسم) و پندارزدگی سر برمی‌آورد.

1- از چیستی مفهوم «جهان‌بینی» و سرگذشت آن

جهان‌بینی یک دید و تصور یا بینش کلی از انسان و جهان و ناظر به رابط میان این دو است. به [] موجب ماهیت، شرایط پیدایش، چگونگی شکل‌گیری، و جایگاه وجودی و کارکرد این بینش، تفکر و تأمل شخص «جهان‌بین» درباره انسان و جهان سمت و سوی ویژه به خود می‌گیرد و در نحوه ارتباط او با این دو مورد و تعبیر و تفسیر و برداشت وی از «هستی» به طور کل بازتاب می‌یابد.

واژه یا مفهوم آلمانی «جهان‌بینی» (2) [Weltanschauung] در فرهنگ فلسفی باختری دیرزمانی به معنای بینش «استعلایی» (Transcendental) یا «نگرش اشراقی بر جهان» بوده است. در تاریخ فلسفه دوران تازه تر اندیشمندانی چون کانت و سپس هگل از کسانی هستند که این مفهوم را در این معنا مورد درنگ ویژه‌ای قرار داده‌اند. همین واژه و مفهوم در دو زبان انگلیسی و فرانسوی مترادفاتی وگرچه نارسا (به دلیل ترجمه ناپذیری این واژه) چون «تصور جهان» (Conception of the world، در معنای «بینش جهان گستر») با خود آورده است. واژه «جهان‌بینی» در فرهنگ فلسفی امروز با اخترزمین، با از دست‌دادن مفهوم و زمین کاربرد متافیزیکی و استعلایی پیشین خود، به رویهم در معنای یک دید و تصور افقی یعنی دنیوی و این جهانی و در نتیجه ایجابی و اثباتی (Positive) از انسان و جهان کاربرد پیدا کرده

است. همچنین امروزه برابره‌های رایج این اصطلاح ازجمله در دو زبان انگلیسی (World View) و فرانسوی (Vision du monde) اغلب ناظر به همین مورد کاربردی تازه تر است.

جهان بینی در اصل، و از دیرباز، در دو حوزه «هستی‌شناسی» (Ontology) و «شناخت‌شناسی» (Epistemology) فلسفی مورد درنگ و گفت‌وگو بوده است، [3] هرچند برخی «دانش‌های انسانی» نیز مانند انسان‌شناسی و مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و غیره دربار آن آراء و نکاتی برای ابراز داشتن دارند. این را نیز می‌دانیم که از نخستین دهه‌های سد بیست به این سوی واژ «جهان بینی» در شماری از نوشتارها و گفتمان‌های فلسفی و جامعه‌شناختی و نیز در برخی نقدهای ادبی و هنری کاربردی اغلب چشمگیر داشته است. این در حالی است که از دید فلسفی و شناخت‌شناختی ایراداتی به رویهم خرد کننده بر «جهان بینی» (چه به مثابه مفهوم فلسفی و چه به مثابه بینش و گرایش فکری) وارد آمده است (از ایرادات کانت و هگل گرفته تا خرده‌گیری‌های هوسرل، هیدگر، ویلهلم دیلتای، فروید و دیگران)؛ گو این که امروزه، بی‌گمان زیر تأثیر گسترش نسبیت گرایی و کمرنگ شدن مطلق‌انگاری در قلمرو تفکرات علمی و فلسفی و غیره، اعتبار و روایی این مفهوم در بین اندیشمندان و دانشوران نکته سنج همچنان زیر پرسش برده می‌شود.

گفت‌وگوی فروید دربار جهان بینی در زمانه و شرایطی صورت می‌گیرد که بارور از خاطر تأملات فلسفی اندیشمندان پیش از او در مفهوم و مقول جهان بینی است. این تأملات به گونه‌ای نزد برخی اندیشمندان هم‌روزگار وی نیز دنبال می‌شود. برای نمونه، در بین این هم‌روزگاران از ویلهلم دیلتای (1833-1911 Wilhelm Dilthey) باید یاد کرد که تأثیری چشمگیر در فیلسوفان همدوره و پس از خود داشته است. دیلتای در 1911 (سال درگذشت اش) نگارش گفتاری را به پایان می‌برد با عنوان «گونه‌های جهان بینی و پرورش آن‌ها در دستگاه‌های متافیزیکی» در این گفتار «سه گونه جهان بینی» پایه‌ای و نمونه‌وار را باز می‌شناساند: «طبیعت‌گرایی»، «ایدئالیسم آزادی» و «ایدئالیسم عینی». به دید او این سه مورد نمایند اشکال گوناگون جهان بینی در جهان فلسفه اند (از هراکلیتوس و دموکریتوس و افلاطون گرفته تا هابس، هیوم، کانت، هگل، دکارت، اسپینوزا، برگسون...). [4] دیلتای براین نظر است که جهان بینی‌ها درکل، ازجمله سه جهان بینی نمونه‌وار یادشده، چه به مثابه مفهوم و چه همچون بینش و گرایش نظری، نه زاده اندیشه و اراده اندیشمندان بلکه

برآمده از تجربه «درونی» یعنی روان شناختی اند، تجربه ای که برپایه آن تصور و ادراک جهان بیرون شکل می گیرد. آن ها سرانجام از متافیزیک سر برمی آورند و در قالب مفاهیم و انگاره های بینش گونه واقع گریز جایگیر می شوند. دیلتای همچنین، بنا بر دیدگاه تاریخ گرای خویش در زمینه شناخت شناسی و هستی شناسی فلسفی، می اندیشد که هریک از تعبیر و تفسیرگری هایی که در قلمرو «دانش های انسانی» (در برابر «دانش های طبیعی» کانت و هم اندیشان او) در جهت «شناخت» صورت می پذیرد در چهارچوب یک جهان بینی شکل می گیرد که مدعی مسلح بودن به فهم و شناختی فراخ دامن و جهان شمول است؛ حال آن که موجودیت خود این جهان بینی زیر تأثیر موقعیت تاریخی به دست می آید و ناگزیر دامنه و چشم انداز آن محدود و وابسته به چنین موقعیتی است.

در همین دوره به جهان بینی مورد نظر کارل گوستاو یونگ (C. G. Jung) باید اندیشید که، همانند آرای دیلتای دربارهٔ جهان بینی، در روی نهادن فروید به نقد مفهوم و کارکرد «جهان بینی» نقشی کارآمد داشته است. یونگ بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۱ گفتاری دراز زیر عنوان «روان‌شناسی تحلیلی و جهان بینی» می پردازد. او در این کار از وجود رابطه ای متقابل و کارساز و حتا لازم و ملزوم میان شکوفایی جهان‌بینی و رشد شخصیت فرد سخن می گوید.^[۵] هم او دربارهٔ چگونگی پیدایش جهان بینی و اهمیت آن، و به‌خصوص در تأیید ضرورت آراسته بودن انسان بدان، می نویسد:

«...».

... ..

... ..

... ..

... ..

و در پرتو همین جهان‌بینی «...»

... ..^[۶] یونگ در بند دیگری از این نوشته می افزاید:

«...»

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

همزمان با ابراز چنین آرای بهانه‌ای برای خرده‌گیری بر روان‌کاوی فروید به‌دست می آورد و آن را پیرو یک جهان بینی مادی و مبتذل معرفی می کند (حال آن که فروید هرگز نه مدعی برپای داشتن نوعی جهان‌بینی بوده است و نه افسون زد). یک جهان بینی ویژه از میان خیل جهان‌بینی های فلسفی و علمی و غیرعلمی).

در چنین شرایطی است که فروید مفهوم و موجودیت «جهان بینی» را در کانون توجه درمی آورد و بر چند صورت بارز آن، ازجمله بر جهان بینی روان شناسی زده یونگ، ایراداتی وارد می کند.

2- تعریف فروید از جهان بینی و موضع کلی او در قبال آن

جامع ترین آرای انتقادی فروید در باب جهان بینی و اشکال مطرح و برجسته آن در سی و پنجمین سخنرانی از کتاب *سکس و جنسیت* اشاره به اهمیت و اعتبار «جهان بینی جان باورانه»، گفت و گوی خود را با نقد تفکر فلسفی (آن گاه که همچون تفکری جهان بینی پرداز به کار می افتد) می آغازد و سپس به سنجش و ارزیابی جهان بینی های علمی، شبه روان شناختی، دینی، و سیاسی می پردازد. در بند نخست این متن در تعریف جهان بینی چنین می خوانیم :

«جهان بینی نوعی تصویری است که در ذهن ما از جهان پدید می آید. این تصویر می تواند به گونه ای واقعیت را منعکس کند، می تواند آن را تحریف کند، می تواند آن را ساده تر کند، می تواند آن را پیچیده تر کند، می تواند آن را زیاده دار کند، می تواند آن را ناقص کند، می تواند آن را غلط کند، می تواند آن را درست کند. [8]

فروید در پی این تعریف می افزاید: «جهان بینی نوعی تصویری است که در ذهن ما از جهان پدید می آید. این تصویر می تواند به گونه ای واقعیت را منعکس کند، می تواند آن را تحریف کند، می تواند آن را ساده تر کند، می تواند آن را پیچیده تر کند، می تواند آن را زیاده دار کند، می تواند آن را ناقص کند، می تواند آن را غلط کند، می تواند آن را درست کند. (wishes, Idealwunsche)؛ زیرا در این صورت است که جهان بینی نوعی تصویری است که در ذهن ما از جهان پدید می آید. این تصویر می تواند به گونه ای واقعیت را منعکس کند، می تواند آن را تحریف کند، می تواند آن را ساده تر کند، می تواند آن را پیچیده تر کند، می تواند آن را زیاده دار کند، می تواند آن را ناقص کند، می تواند آن را غلط کند، می تواند آن را درست کند. [9] بنا بر این گفت: فروید جهان بینی، افزون بر مایه گیری از «فکر» و اتکاء بر «فرضیه» ای همه چیز شمول، با خواست و آرمان جویی نسبت دارد.

می بینیم جهان بینی از دید فروید، برخلاف نظر دیلتای که برای آن سرچشمه ای اساساً روان شناختی قایل است، در حلقه نخست یک ساخت و ساز فکری است. در دایره یک فکر ویژه اعتبار به دست می آورد، و از همین روی، برخلاف ادعایی که برای سنجش و ادراک همه چیز در چشم اندازی فراخ دامن دارد، در آن جایی نه برای شک و تردید وجود دارد و نه برای پی گیری و گشایش واقعی مسائل. پایبندی بدان هم با

خواست های آرمان جویانه پیوستگی دارد، با آرزومندی هایی که در نهایت پندارزدگی را جایگزین واقع بینی و پرسش گری پیاپی می گردانند. وانگهی جهان برون ذهنی و پدیده ها و مسائل گونه گون آن همگی از دریچه و بنا بر چشم داشت ها و پیش فرض های چنین بینشی ادراک و ورنه انداز می شوند. ناگزیر تشخیص و فهم سراپای واقعیت و جوهر آن تابع ماهیت فکری، جایگاه درون ذهنی، و به خصوص کارکرد سمت و سو دهنده و آرمان جویانه آن می شود. به همین گونه کوشش برای گشایش مسائل گونه گون درپرتو آن از راه باز می ایستد زیرا، چنان که ناقدی به درستی خاطرنشان کرده است، [10] دیگر نیازی نه به پیگیری آن مسائل بیرون از تنگنای فکر و انگاشت و فرضیه احساس می شود، و نه به جستارها و گره گشایی های بیش تر. چنین است که فروید منتقد و خرده گیر این صورت از جهان بینی را «غیرعلمی» و حتا «ضد علمی» می شمرد، «حقیقت» را با آن آشتی ناپذیر می یابد، و این آشتی ناپذیری را سرچشمه کوته بینی در شناخت واقعیت انسان و جهان به شمار می آورد: «... [11]

فروید در سراسر نوشته ها و گفتارهایش هرگاه به مقوله جهان بینی و یا چیزی همسان آن می اندیشد در خرده گیری از آن کم ترین نرمش و گذشت از خود نشان نمی دهد. با این همه با یک مورد استثنایی نیز روبرو می شویم، و آن برخورد ملایم و آشتی جویانه او با جهان بینی «جان باورانه» یا «اساطیری» است. دلیل چنین برخوردی را در این باید دید که او در گستره تاریخ آراء و عقاید بشری جان باوری و جهان بینی زاده آن را، از آن روی که سازگار با طبیعت نفسانی انسان جان می گیرد و دنیای درون را یک راست به گستره جهان محسوس و عناصر آن می پیوندد، «سازوارترین و کامل ترین نظام» به شمار می آورد. نظامی است که به گفته وی دارای بنیادی «روان شناختی» و کارکردی «طبیعی» است، و نیز «... [12]

3- روان کاوی و مسئله جهان بینی

بنیان گذار روان کاوی در جایی از کتاب «... (پرداخت 1925) در لحن و زبانی طنزآمیز جهان بینی را یک «راهنمای سفر» می شمرد که تنها برازند فلسوفان مدعی است :

«...» ...
 ...
 ... [...] ...
 ... [13] ...
 ... ! ...
 ...
 ... [...] ...
 ... ! ...
 ...
 ... «...» [14]

این نظر و داوری طنزآمیز و گزنده نه تنها فیلسوفان جهان بینی پرداز را که نیز آن دسته از روان کاوان خام اندیش و کم ظرفیت را نشانه می گیرد که آمادۀ درافتادن به دام تصورات و نگرش های یکدست ساز و کلیت گرایند :

«...» ...
 ... “ ” ...
 ...
 ... “ ” ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ... [15]

روی سخن فروید در این جا با کسانی است که نظریۀ دوگانه گرای روان کاوی را که دربرگیرند «اضداد» می شود (مانند : منِ روانی/آنِ سرکش، عشق/کین، خودآگاهی/ ناخودآگاهی، سائق/ مرگ/سائق/ زندگی...) بهانه قرار می دهند تا مگر از این دبستان یک جهان بینی مبتنی بر دوگانه گرایی عرضه بدارند؛ گو این که اینان همزمان غافلند از این که هریک از کنش ها و واکنش های عاطفی و انفعالی در انسان، خلاصه سراسر زندگانی روانی و رفتاری او، نمایشگاه همجواری و گاه درهم نشینی این چنین «اضداد»ی است. و فروید در گزاره های یادشده، با اشاره به یک واکنش دفاعی (آواخواندن در تاریکی) در انسانی دلواپس و ناکارایی چنین واکنشی (روشن تر ندیدن)، و همچنین با خاطرنشان کردن قاطعیت روان کاوی در جهان بینی گریزی، پاسخی به جا به این گونه کوشش های خام و کژراه می دهد.

سرانجام، فروید در سطرهای پایانی سی و پنجمین سخنرانی از کتاب *مقدمه بر روان‌شناسی* بر چند صورت جهان بینی، چنین می آورد:

4- خرده گیری فروید بر چند صورت جهان بینی

در زیر به گونه فشرده به پنج صورت از جهان بینی می پردازیم که در کانون رویداشت انتقادی فروید بوده اند.

جهان بينی فلسفی

انتقاد فروید بر جهان‌بینی فلسفی جزء جداناپذیری از انتقاد کلی او بر فلسفه و فیلسوفان (رقبای روان‌کاوی) است. او فلسفه را بدین روی که زندانی مفاهیم در بسته است در برابر دانش (پدیده ای که در حال دگرگونی و پیشرفت همیشگی است) قرار می دهد و حتا همچون سدی بر سر راه آن می داند. عرضه داشتن یک جهان‌بینی خودباور و تمامیت‌خواه برپایه تفکر فلسفی نمونه ای است از این سد بازدارنده. جنب ضدعلمی دیگر این جهان‌بینی آرمان‌گرایی آن است:

در تعریفی که پیش تر از فروید آوردیم دیدیم که ساخت و ساز جهان بینی و دلبستگی بدان نه تنها از «فکر» که نیز از «خواست های آرمان جویانه» بارور می شود، از خواست هایی که وهم و پندار و کژفهمی به بار می آورند. این را نیز باید دانست که فروید فلسفه را از دید روش شناختی با دانش همراه و همنوا می بیند، ولی در نهایت گریزان از آن روند تحولی و تکاملی بازمی یابد که مختص جهان برجنب و جوش و رو به پیشرفت دانش است :

[illegible]

پس آن چیزی که در دل تفکر فلسفی برنشسته است همانا ادعای واهی و آمیخته به پندار در ارائهٔ یک جهان بینی همه چیز شمول و همه جاگستر است، در صورتی که این جهان بینی چیزی جز یک دید و تصور تنگ و مدار بسته بیش نیست، و به همین دلیل حتا وجه مشترک آن با دانش (در زمینۀ شیوه و رهیافت مطالعاتی) برای باورپذیر گردانیدن و قبولانیدن آن نه بسنده است و نه موجه. شگفت‌آور نخواهد که فروید در گفت و گو از چنین دید و نگرشی بگوید: «بهتر است آن را به فیلسوفان [جهان بینی پرداز] واگذاریم»، و یا هشدار بدهد که فلسفه، چنان چه در اندیشۀ ادامۀ حیات و پویندگی خود باشد، نخواهد توانست بر پیشرفت دانش و دانایی و بال‌گستری آن چشم بپوشد. [18]

پیدا است که منظور فروید در این جا از «پیشرفت دانش و دانایی» آن روند علمی رو به گسترشی هم هست که پدیدآمدن دانش روان کاوی و شناخت روشمند «ناخودآگاهی» را میسر ساخته است.

جهان بينی علمی

فروید در انتقاد از جهان بینی علمی می نویسد :

[19] «...»

می بینیم فروید اهمیت جهان بینی علمی را همچون اعتبار جهان بینی فلسفی مورد تردید قرار می دهد. او همچنین، با گوشزدکردن مسئله تأخیر در تکمیل برنامه این جهان بینی ایجابی و اثباتی، ما را با گوشه دیگری از جایگاه ناروشن آن آشنا می کند. از دید او جهان بینی علمی، بدین روی که همه چیز را در میدان تصور و ادراک «یکدست و یکنواخت» می سازد، و نیز به جز ملاحظات ایجابی و اثباتی بی چون و چرا سرچشمه دیگری برای ادراک و شناخت جهان قایل نیست، از اعتبار تهی است. فروید با درنظر داشتن این مسئله، دوباره از ناتوانی ذاتی این جهان بینی در فهم و سنجش درست واقعیت سخن می

ناپذیر است که تعبیرپذیر به «فرد روان شناختی» نیز هست. یونگ در توضیح و توجیه روند فردیت یابی و تحقق «خود» از نماد «تثلیث مقدس» (Trinity) نیز سود می جوید. از این پس «فردیت یابی» نه فقط یک فرایند روانی بلکه یک رستگاری معنوی و روحانی شمرده می شود. زیرا چگونگی شکل گیری و خودنمایی یک «خود» آرمانی (که برای یونگ در حکم «انسان کامل» نیز هست) یادآور چگونگی برآمدن رهایی بخشی است که در کسانی چون مسیح مریم تجسم می یابد. این «خود» ناگزیر هیچ ربطی به ابرمن روانی (در روان کاوی فروید) یا من متحد و منسجم خودآگاه (در شخصیت شناسی و روان شناسی عمومی) ندارد. [22] یونگ به موجب این دیدگاه دوقطبی و دوپهلوی، که در نوسان میان دور و نزدیک و متردد در برزخ میان ماورائیت و محسوسات و نفسانیات است، پدیده «شور شهوانی» (لیبدو) را نیز از مفهوم و جایگاه وجودی ویژه ای که فروید به آن بخشیده است (مفهوم و جایگاه روانی و انسانی و این جهانی) تهی می گرداند، جدا از شرایط حسی و زیست شناختی در می نگرد، ارتباط آن را با مراحل رشد و فرگشت شخصیت انسان زمینی نادیده می گیرد، [23] کارکردهایی معجزه گر برای آن در نظر می آورد. و سرانجام متعلق به دنیای اثیری و نامشخصی می انگارد که زاد عرفان باوری است. [24] هم او نه تنها فهم جوهر لیبدو را که نیز شناخت طبیعت «ناخودآگاه جمعی» و جوهر «کهن الگوها»ی تشکیل دهنده آن را (مانند «آنیما» و «آنیموس» و غیره) در نهایت به «کیمیاگری»، «علوم باطنی» و «غیب دانی» (Occultism) مربوط می شود حواله می دهد. کتاب *معمده و کیمیا* او نمونه بارزی از این مورد را پیش چشم ما می نهد.

بدین سان نظریه «روان شناسی جمعی» یونگ تحمیل کنند نوعی جهان بینی شبه روان شناختی مبتنی بر پنداره گرای (ایدئالیسم)، عرفان باوری، و فراروان شناسی است. از دید فروید مهم ترین مشکل یونگ پیوستن او به چنین بینش واقع گریز است. از این روست که او نحو نگرش و بینش کلی یونگ و همگنان و هم اندیشان او را به یک جهان بینی «عرفانی» (Mystic) و «ضد علمی» تعبیر می کند، و آن را یک «*دین باطنی*» می بیند که «*دین باطنی*» است. [25]

جهان بینی دینی

فروید در ارزیابی جهان بینی دینی به چگونگی جایگاه و کارکرد سه پدید قدرتمند دین، هنر، و فلسفه در فرهنگ و تاریخ باخترزمین و سنجش آن ها با دانش می پردازد. از دید او، از میان این سه

«قدرتِ» فرهنگی تنها دین است که دارای بیشترین توانایی و کارآمدی است و بزرگترین «دشمن» دانش نیز همین پدیدۀ دینی است. می‌گوید هنر به رویهم موضعی غیرتهاجمی و بی‌ضرر دارد، زیرا به کارکرد و مقصد نهایی خود، که مقصدی است آرمانی سرشت و خواب و خیال‌آمیز، بسنده می‌کند و آهنگ دست‌اندازی به قلمرو واقعیت و چیره‌شدن برآن ندارد. اما فلسفه، هرچند که در بدو امر مغایرتی با دانش ندارد و حتا تا حدودی روش آن را در پیش می‌گیرد، سرانجام از آن فاصله می‌جوید، زیرا در خواب و خیال عرضه داشتن تصویر و تصویری سازوار و یک دست و بی‌عیب از جهان غوطه‌ور است. وانگهی همین فلسفه به یک دستۀ افراد کم‌شمار تعلق دارد، تأثیری یک‌راست و چشمگیر در توده‌های انسانی پرشمار ندارد، و آرای آن هم برای انبوه مردمان قابل فهم و هضم نیست. برعکس :

«...»
... ..
... ..
... ..
... ..
... ..
... ..
... ..
... ..

[25] «...»

فروید نتیجه می گیرد که دین سه کارکرد اساسی دارد. یکی فرونشاندن عطش دانستن (دانستن چگونگی سرچشمه جهان) در انسان ها است، و بدین لحاظ رقیب دانش است؛ در صورتی که دانش، از آن جا که پیوسته در حال جستار پیایی و کشف رازهای ناشناخته است، نمی تواند پاسخی جامع و قاطع و قانع کننده درباره پیدایش جهان هستی و چیستی فلسفه وجودی آن در دسترس ما بگذارد. دومین کارکرد دین فروکاستن واهمه و دلشوره در انسان ها و دلگرمی و آرامش دادن به آنان در برابر مشکلات و معضلات زندگانی و گزند و خطرات ناشی از پیش آمدها است. تأثیر چشمگیری که دین در توده های انسانی پرشمار دارد وامدار این کارکرد دلگرم کننده و آرام بخش است، و در این جا

دین کلیسایی توجه می دهد. دین، برخلاف پدیدۀ هنر و آشتی جویی آن، به قلمرو دانش و خردورزی دست اندازی می کند. زیرا بنا بر مطلق گرایی، تعصب و سرگرانی، و زیاده خواهی ذاتی خود متفاوت اندیشی و شک و تردید را نمی پذیرد، و نیز با به شمارآوردن خود همچون برترین و ارجمندترین پدیدۀ ممکن به هیچ گونه خرده گیری و پرسش گری تن نمی دهد. «... [27] پس منتفی بودن کنجکاوی و پرسش گری و متفاوت اندیشی در دین، جای گیرشدن آن در باورهای اصولی و تغییرناپذیر و جزم های بی چون و چرا، و دوری گزینی اش از خردورزی و اندیشۀ بی باک و خرده گیر، ازجمله اموری است که جهان بینی برساختۀ آن را زیر پرسش می برد و از حیثیت و اعتبار ساقط می کند.

«... [28] ...»

جهان بینی سیاسی

در این جا فروید دو صورت از جهان بینی سیاسی و ایدئولوژیکی را، یعنی ... (آنارشیمیستی) و ... را درمی نگرد و نقد می کند. می اندیشد که این دو بینش سیاسی و مسلکی، اگرچه داعیۀ «علمی بودن» دارند، در برابر دانش (در معنای سنجیدۀ واژه) می ایستند و حتا نافی آن می شوند.

گفت و گوی فروید درباره هرج و مرج گرایان اساساً متمرکز بر «فلسفۀ سیاسی» آنان است. او «پوچ گرایی» (Nihilism) را ویژگی بارز جهان بینی آنان می شمرد، و پدیدآمدن «نظریۀ نسبیت» را در فیزیک نو بهانه ای برای به نمایش گذاشتن این «پوچ گرایی» تلقی می کند.

«...»

[illegible]

بنا بر این نفی و حذف دانش میدان را برای ضد دانش و ترک تازی دید و تصورات دانش ستیز باز می گذارد، و از این پس جهان بینی هرج و مرج گرای که خود برآیندی از یک هرج و مرج گرایی سیاسی و مسلکی کلی است می کوشد تا در پرتو «نظریه نسبیت» به خود مشروعیت و حقانیت ببخشد، در پرتو نظریه ای که از دید هرج و مرج گرایان بر نبود «حقیقت» در جهان خارج دلالت دارد و هیچ و پوچ گرایی سیاسی را نیز توجیه پذیر می گردانند! فروید در توضیح «پوچ گرایی» هرج و مرج گرایان می نویسد:

[illegible]

اما فروید در این گونه گزاره های به ظاهر منطقی چیزی جز سفسطه گری و گریز از واقعیت نمی بیند و نتایج آن ها را برابر با مصداق ناروشن این گزاره معروف می داند که : «یک پسران و یک دختر : ...». فروید می افزاید کسی که اندک آشنایی با نظریه شناخت داشته باشد در می یابد که هرج و مرج گرایان از چه راه و به یاری کدامین سفسطه گری این چنین برداشت های ناراست، تعبیرات شگفت، و نتیجه گیری های بی چون و چرا از دانش به دست می دهند!

«...» ... [31]

پس فروید در گفت وگو از هرج و مرج گرایان می اندیشد که اینان «...» (حافظ). هم‌او جهان بینی آنان را که متکی به سوء برداشت و سوء تعبیر از واقعیت، نفی حقیقت، و ستیزه جویی با اندیش عینی و منطقی است آلوده به پندار و گمان می شمرد.

درنگ فروید در جهان بینی مارکسیسم دامنه دارتر و خرده گیری او برآن تند و تیزتر است. علت این امر مطرح بودن مارکسیسم سیاسی و دولت خواه در بخشی از اروپای زمانه او و به ویژه سروری بولشویسم در شوروی سال های 1930 است. از دید او این جهان بینی چیزی نیست مگر برساخت تفکرات ایدئولوژی زده و نیات و مقاصد انقلابی آمیخته به خواب و خیال و خوش بینی، و برای همین همسو با یک غایت گرایی آرمانی سرشت هم هست که سرانجام از پندار سر برمی آورد. او ... تکیه گاه ایدئولوژیکی و کارکرد سیاسی مارکسیسم سیاسی، و ضمن تأکید بر مسئله بازدارندگی اندیشه آزاد در این مسلک، از جهان بینی برساخت آن می گوید:

«...» ... [32]

پیدا است که خرده گیری فروید بر جهان بینی مارکسیسم سازگار با خرده گیری او بر دیدگاه کلی مارکسیسم است، دیدگاهی که بر نقش حاکمیت شرایط اقتصادی تأکید دارد، عوامل فرهنگی و روان شناختی را از نگاه دور می دارد یا دست کم کوچک می شمرد، و ناگزیر همچون جولان گاه یک ایدئولوژی انحصارجوی، خودباور، و نیز خواب و خیال آفرین به کار می افتد.

فروید در خرده گیری بر این جهان بینی از سستی و نارسایی بنیاد علمی و شناخت شناسانه مارکسیسم نیز سخن می گوید: او در شگفت است از این که «نظریه مارکسیستی» تحول جوامع را تابع «روند دانش های طبیعی» به شمار می آورد، و یا تحولات لایه های اجتماعی را به گونه پدیده ای زنجیره ای و تابع یک حرکت دیالکتیکی پیاپی و منظم متصور می شود، حرکتی که گویا در ذات طبیعت مادی نیز جریان دارد. فروید می گوید که این چنین نظریه ای، بی آن که نشانی از «مادی گرایی» داشته باشد، «...»
 ... او می افزاید که «اختلافات اجتماعی» مورد نظر مارکسیسم در سرآغاز تاریخ بشری «اختلافات قومی و یا نژادی» بوده اند، و عوامل دیگری نیز در تحولات زیستگاه انسانی و اجتماعی سهمی بزرگ داشته اند، مانند عامل روان شناختی (محرک ها و گرایش های سرکش)، عامل قومی و قبیله ای (نظیر تشکیلات درون گروهی)، و عامل مادی (مانند جنگ افزارها و ساز و برگ های جنگی و کارآمدی این ها در جنگ آوری و پیروزی و چیره جویی). او همچنین بر این امر تأکید دارد که در درازای تاریخ یک سرزمینِ حتا واحد پیروزمندان و چیره شدگان همواره در جایگاه اربابان و برده داران جای گرفته اند و شکست خوردگان در وضعیت فرودستان و بردگان. پس در این موقعیت ها شاهد چیزی چون «قانون طبیعت» و نقش تعیین کنند آن نیستیم، که برعکس ناظر چیرگی یافتن انسان بر نیروهای طبیعت و نقش این چیرگی در دگرگونی و فرگشت روابط و مناسبات اجتماعی و بین انسانی می باشیم. فروید در روشنگری این موارد از به کارگیری فلز و برنز و آهن در زندگانی انسان ها یاد می کند که به تشکیلات و تمدن های بدوی پایان داده است، و همچنین به مجهز شدن جنگ افزار به باروت در سده های اخیر اشاره می کند که میدان داری و ترک تازی اشراف زادگان بی رقیب را از میان برده برده و سروری لایه های اجتماعی نوحاسته و تازه نفس را میسر ساخته است. او با ردِ نظریه دیالکتیک و نفی تأثیرات «قانون طبیعت» (به روایت مارکسیسم) در تحولات تاریخی و اجتماعی، به خرده گیری خویش بر جهان بینی مارکسیسم شدت می بخشد:

«...»
 (.....)
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

در این مقاله، به بررسی مفهوم «جهان بینی» در فلسفه و ادبیات ویرجینیا وولف پرداخته می‌شود. این مفهوم به عنوان یک دیدگاه فلسفی و ادبی، که بر تجربه و ادراک جهان مبنای خود دارد، تعریف می‌شود. وولف این مفهوم را به عنوان یک ابزار برای درک جهان و خود به کار می‌برد. در ادامه، به بررسی این مفهوم در آثار وولف و همچنین در فلسفه و ادبیات دیگران پرداخته می‌شود. در پایان، به نتیجه‌گیری می‌رسد که این مفهوم، به عنوان یک دیدگاه فلسفی و ادبی، به ما کمک می‌کند تا جهان را به روشی جدید و عمیق‌تر درک کنیم. [34]

مراجع و یادداشت ها

[1]. دربار چگونگی تماس فروید با جهان فلسفه و به ویژه برای مواضع فکری و نظری او در قبال شماری از فیلسوفان و دیدگاه های آنان بنگرید به کتاب ارزشمند فرویدشناس معاصر پل لوران اسون، با عنوان «فروید، فلسفه، و فیلسوفان»، با این مشخصات:

Assun, Paul-Laurent (1976), *Freud, la philosophie et les philisophes*, Pais, PUF, réed. PUF/Quadrige, 1999 & 2009

[2]. اصطلاح «جهان بینی» در این گفتار برابر اصطلاح آلمانی Weltanschauung است که متشکل از دو جزء «Welt» (جهان) و «Anschauung» (بینش، دید، تصور) است. برگردان و برابرگذاری درست و باریک آن در قالب یک واژه یگانه در زبان های رایج دیگر ناشدنی است، زیرا هم به معنای «تصور جهان» است و هم به معنای «نحوه ادراک جهان». از همین روی این اصطلاح آلمانی، امروزه ازجمله در دو زبان انگلیسی و فرانسوی، علاوه بر برابرهای بومی غیردقیق و نارسای آن نظیر «تصور جهان»، عیناً به کار می رود (به ویژه در متن های فلسفی). واژه فارسی «جهان بینی» نیز بی گمان تنها بخشی از معنای واژه آلمانی Weltanschauung را می رساند.

[3]. برای نگاهی به پیشینه تاریخی وجود «جهان بینی» در قلمرو دین و ادبیات و غیره در باخترزمین، و به ویژه برای مروری بر چگونگی رویداشت های فلسفی و هستی شناختی به مفهوم «جهان بینی» نزد اندیشمندانی چون کانت، هگل، نیچه، هوسرل، یاسپرس، هیدگر، کی یرکگور، ديلتای و ویتگنشتاین، بنگرید به این مرجع به رویهم جامع و مستند:

Naugle, David K. (2002), *Worldview : The History of a Concept*, Cambridge (UK), Eerdmans Publishing Company

گفتنی است که این کتاب حاوی شماری تعبیر و تفسیر خصوصی خود مؤلف

(که استاد فلسفه و کارشناس تاریخ مسیحیت است) نیز هست که برخی از آن‌ها بحث انگیز می‌نمایند، نظیر آن‌هایی که پیرامون مفاهیمی چون «واقع گرایی متافیزیکی» (Metaphysical realism) و «ضد واقع گرایی» (Antiréalisme) شکل گرفته اند، حال آن‌که در کتاب تفکیک چنین مفاهیمی از یکدیگر چندان روشن به نظر نمی‌آید. با این همه کوشش و دقت بالای مؤلف در معرفی اشکال گوناگون جهان بینی نزد اندیشمندان یادشده و نیز نکته سنجی‌ها و توضیحات فلسفی باریک او در هر مورد ستودنی است.

[4]. برای برگردان انگلیسی زبان این متن ديلتای («سه گونه جهان بینی») بنگرید به این کتاب (بخش پنجم، صفحه های 249-294):

Dilthey, Wilhelm (1911), "The types of world-view and their development in metaphysical systems", in: *Ethical and World-View Philosophy, Selected Works, Volume VI*, ed. by R. A. Makkreel & F. Rodi (2019), Princeton University Press, pp. 249-294.

در این متن، ديلتای سه جهان بینی نمونه وار مورد نظر خود را چنین معرفی می‌کند:

- «طبیعت گرایی»، با الهام از اثبات گرایی (Positivism)، در توضیح چگونگی برخورد انسان با واقعیت و برداشت کلی او از جهان، اولویت را به نقش تعیین کنندۀ امور ادراکی و تجربی می‌دهد، نظیر جهان بینی دموکریتوس، هابس، هیوم.
- «ایدئالیسم آزادی» ماهیتی ذهنی دارد و نیز مبتنی بر دوگانه انگاری (Dualism) است، ولی در شناخت جهان تقدم را از آن «آزادی اراده» (اراده برای شناخت و دانستن) می‌داند، مانند جهان بینی افلاطون، دکارت، کانت، برگسون.
- «ایدئالیسم عینی»، که در نهایت همچون یک جهان بینی «یگانه انگار» (Monist) به کار می‌افتد، برآن است تا در هرچیز یکپارچگی درونی و نیز میان همه چیز، از جمله بین انسان و طبیعت و جهان، سازوارگی و هماهنگی تشخیص بدهد، مانند جهان بینی هراکلیتوس، پارمنیدس، اسپینوزا، لایبنیتز، و هگل.

[5]. Jung, Carl Gustav (1928-31), "Analytical Psychologie and 'Weltanschauung'", in : *The Structure and Dynamics of the Psyche*, Vol. VIII, Princeton University Press, 1972, pp.

Jung, C. G., "Analytical Psychologie and .[6]
 . 'Weltanschauung', op. cit. p. 361, § 696

.Ibid., p. 362, §. 698 .[7]

Freud, S. (1932), "The question of a Weltanschauung", in .[8]
New Introductory Lectures on Psycho-Analysis, Standard
: Edition, Vol. XXII, XXXV° Lecture, p. 158

By *Weltanschauung*, then, I mean an intellectual construction"
 which gives a unified solution of all the problems of our
 existence in virtue of a comprehensive hypothesis, a
 construction, therefore, in which no question is left open and
 "...in which everything in which we are interested finds a place

.Ibid, p. 158 .[9]

Cf. Gay, Peter (1995), *Freud Rreader*, W. W. Norton & .[10]
 .Company, New York

Freud, S., " The question of a Weltanschauung ", op. .[11]
 .cit., p. 160

Freud, S. (1913) *Totem and Taboo, Standard Edition*, op. .[12]
 .cit., Vol. XIII

[13] . ترکیب «راهنمای سفر» را در این ترجمه برای Baedeker در
 نظر گرفته ایم که در زمان فروید نام یک ناشر معروف راهنماهای
 گردشگری بوده است.

Freud, S. (1926), *Inhibitions, Symtoms and Anxiety*, .[14]
.Standard Edition, Vol. XX, p. 96

I must confess that I am not at all partial to the fabrication of"
Weltanschauungen. Such activities may be left to philosophers, who
 avowedly find it impossible to make their journey through life without
 "...a Baedeker of that kind to give them information on every subject

.Ibid, p. 96 .[15]

- Freud, S., "The question of a Weltanschauung", op. .[\[16\]](#)
:cit., P. 181
- Psychoanalysis, in my opinion, is incapable of creating a "Weltanschauung of its own. It does not need one; it is a part
".of science and can adhere to the scientific Weltanschauung
.The question of a Weltanschauung", op. cit., p. 160 " .[\[17\]](#)
- Cf. Assoun, Paul-Laurent (1976), *Freud, la philosophie* .[\[18\]](#)
.(et les philosophes, Paris, P.U.F., 1976, p. 24 (note n° 2
.Ibid, p. 212 .[\[19\]](#)
- Freud, S., "The question of a Weltanschauung ", op. .[\[20\]](#)
.cit., p. 173
- Jung, C. G., "Analytical Psychologie and .[\[21\]](#)
.'Weltanschauung", op. cit
- [\[22\]](#) . کارل آبراهام، روان کاو و ار شاگردان فروید، نخستین کسی
است که بر نظریه یونگ درباره فردیت یا بی خرده گرفته است. در این
باره بنگرید به این مقاله او :
- Abraham, Karl (1913), "Critique de l'essai d'une présentation
de la théorie psychanalytique de C. G. Jung", in *Psychanalyse
et culture*, Payot, coll. « Sciences de
.l'homme », 1966, pp. 207-224
.Cf. ibid., p. 208 sq .[\[23\]](#)
- Jung, C. G., *L'énergétique psychique*, Genève / Paris, .[\[24\]](#)
.Georg, 1956, 5° éd., 1993, p. 116 sq
- Freud, S., "The question of a Weltanschauung ", op. .[\[25\]](#)
.cit., p. 161
.Ibid., p. 163 .[\[26\]](#)
: Ibid, p. 170 .[\[27\]](#)

Whatever may be the value and importance of religion, it has “no right in any way to restrict thought – no right, therefore, “...to exclude itself from having thought applied to it

.Ibid. p. 171 .[\[28\]](#)

.Ibid., p. 175 .[\[29\]](#)

.Ibid, pp. 176-177 .[\[30\]](#)

.Ibid, p. 176 .[\[31\]](#)

.Ibid., pp. 179-180 .[\[32\]](#)

.Ibid., pp. 176-177 .[\[33\]](#)

.Ibid., pp. 180-181 .[\[34\]](#)

عیب کار از کجاست؟ در دفاع از لائیسیته



رامین کامران

اخيراً در فرانسه سه جنایت با انگیزه مذهبی انجام گرفت و چنانکه طبیعی است، اسباب نگرانی همگان شد و بحثهای بسیاری را دامن زد. در بین ایرانیان هم کم صحبت از این جریان نیست، هم در رادیو و تلویزیون ها و هم در رسانه های اجتماعی. من قصد پرداختن به وجه فرانسوی مطلب را ندارم، آن کار باید به زبان فرانسه انجام شود و بسیاری مشغولند. قصد من پرداختن به وجه ایرانی کار است و بخصوص سخنان نامعقولی که به این مناسبت در باب لائیسیته دست به دست میشود که واقعاً نور علی نور است.



دو کلمه در باب قتلها

قتلهای اول توسط کسانی انجام گرفت که ظاهراً قصد اعتراض به بازنشر کاریکاتورهای پیامبر اسلام را داشتند و قربانیان را به قید قرعه و از بین رهگذرانی انتخاب کردند که از نزدیکی محل سابق دفتر شارلی ابدو، رد میشدند! حتی نمیدانستند که محل دفتر هفته نامه سالهاست که عوض شده!

قتل دوم که در آن دبیری به قساوت تمام کشته شد، ظاهراً به این دلیل انجام گرفت که قاتل از نمایش کاریکاتورهای پیامبر اسلام که توسط وی در کلاس درس آزادی بیان و برای تفهیم این مفهوم بنیادی به شاگردان انجام گرفته بود، برآشفته بود و خواسته بود این اهانت را با خون بشوید.

قاتل سوم هم که سرش را همینطوری انداخت پایین و رفت در کلیسایی در نیس و سه نفر را سلاخی کرد. باز هم به قید قرعه، ولی از بین مؤمنان مسیحی، یعنی وجه دشمنی با مسیحیان به طور عام، در آن بارز بود.

برخی میگویند که نشریه شارلی ابدو با این کارش مسلمانان را تحریک کرده است ولی اینکه چرا تحریک فرضی باید به قتل به قید قرعه منجر شود، حرف زیادی زده نشده. از سوی مقابل، من تا به حال توجیه قابل قبولی برای بازنشر این کاریکاتورها ندیده ام. انتشار اول آنها به قصد روشن پشیمانی از آزادی بیان کاریکاتوریهستها دانمارکی انجام گرفت و متأسفانه یک تراژدی تمام عیار در پی داشت، زیرا قتل بخش بزرگی از تحریریه شارلی ابدو را در پی آورد. البته

بحث پرشوری در بار آزادی بیان را نیز باعث گردید که چنان که باید به نفع طرفداران این آزادی ختم شد. ولی داغ کشته شدن تحریری مجله که انصافاً افراد باذوقی هم بودند و از هیچکدام دشمنی خاصی با اسلام دیده نشده بود، بر دل همه ماند. حال، توجیه بازنشر آنها درست روشن نیست. بازی یک بار انجام شده بود و به رغم تلفات قابل توجه، به نفع آزادی بیان ختم شده بود. مقصود از بازنشر چه بود؟ اگر بزرگداشت واقعاً چند سال پیش بود که ظاهراً طرف مقابل را هم به مشارکت واداشت؛ اگر هم مبارزه با تعصب مذهبی در بین مسلمانان فرانسه بود که تصور میکنم که میشد راه های بهتری برای این کار پیدا کرد.

در مورد دبیر مقتول، صحبت از این میشود که احساسات شاگردان را با نشان دادن چند کاریکاتور برانگیخته است. حرف مطلقاً غیر قابل قبول است. درس آزادی بیان برای هرکسی که در دموکراسی زندگی میکند، درس بسیار مهمی است. اینکه در دبیرستان تدریس گردد، بسیار کار درستی است. برای تدریس این امر هم باید از مصالحی استفاده شود که بر سر آزادی بیان نشان دعوا بوده است، نه چیز هایی که به هیچکس بر نخورده. نفهمیدن این امر یعنی نفهمیدن اینکه به قول آخوندها نقل کفر، کفر نیست، فرقت بین دفاع از یک عقیده و نقل یک عقیده. زندگی در دموکراسی صلاحیت میخواهد و بلدی. صلاحیتش که مادرزادی نیست، اگر هم نخواهید بلد بشوید که آخرش میشود این. به هر صورت اینجا ضدیت با آزادی بیان که از ارزشهای پای دموکراسی است، بارز بود و حرف رئیس جمهور فرانسه که گفت با ارزشهای ما دشمنی میورزند، درست.

در مورد مردمی هم که به نیایش رفته بودند و قربانی جنون قاتل شدند که فقط میتوان دلیل کلی جست. همین بوده که ضارب به دلیل حضورشان در کلسیا، مسیحی فرضشان کرده بوده و همین را برای کشتنشان کافی شمرده. دشمنی مذهبی به عریان ترین و منجر کننده ترین صورتش.

حال ببینیم که مسلمانان مدعی تحریک شدن، چگونه عمل کرده اند؛ با آدمکشی و لاقلا دو بار صرفاً به قید قرعه. یکی از یکی مفتضح تر، یعنی به کلی خارج از محدود معمول اظهار نظر و ابراز مخالفت در فرانسه و با کاربرد بی محابای خشونت. یادآوری کنم که همین شارلی ابدو، بارها نیشهایی صد بار بدتر از این چند کاریکاتور را نثار عیسی مسیح کرده است، آنهم در مملکتی که اکثریت ساکنانش مسیحی کاتولیک هستند و آب از آب تکان نخورده است. اگر میگویم واکنشی

خارج از معمول بوده، به این حساب می‌گوییم، نه همینطوری. ارزشهایی که این مملکت بر آن بنا شده و مردمانش بر اساس آنها زندگی میکنند، با چنین واکنشهایی سازگاری ندارد. وقتی هم شما به کشوری می‌روید، قرار است خودتان را با آن منطبق کنید نه آن کشور را با خودتان.

کدام تعصب مذهبی

به هر صورت، در هر توضیحی پای عوامل کلی هم به میان می‌آید که از خود مسئله بسیار فراتر می‌رود.

ببینیم دلایل کلی کدام است. برخی برای توضیح واقعه و گاه توجیهش، پای سوابق مستعمراتی فرانسه را به میان میکشند که درست است، ولی ارتباطش با قتل‌های فعلی چندان روشن نیست، بخصوص که قاتلان شعاری در این زمینه نداده‌اند و حرفی نزده‌اند. موقعیت فرودست اکثر مسلمانان در فرانسه هم که تمایل غالب بر حاشیه نشین نگاه داشتن آنهاست، مورد اشاره قرار گرفته و باز هم به درست. البته این بار ارتباط مطالب نزدیکتر است، ولی باز هم نمیتوان اینرا توضیح کافی شمرد. بسیاری مسلمانان در این وضعیت زندگی میکنند، حتماً هم از آن راضی نیستند و حق هم دارند، ولی به این خاطر دست به آدمکشی نمی‌زنند. قاتلان هم به این امر اشاره ای نکرده‌اند.

می‌ماند تعصب مذهبی که ارتباطش با قضیه مستقیم‌تر از آن دوتا است. منتها تعصب مذهبی عاملی مادرزادی و طبیعی و ثابت نیست که بتوان فقط به شکل کلی به کارش گرفت و گفت هر جا مذهب بود، عمل میکند. این پدیده در جایی پیدا میشود و در جایی نه، در جایی رشد میکند و در جایی کاهش می‌یابد... پیدا شدن و تشدیدش محتاج دلیل و توضیح است. به وجه فردی و روانی آن کاری ندارم، وجه گروهی و اجتماعی مورد نظر است.

نقطه شروع این موج تعصب، بازگشت به اسلام است که انقلاب اسلامی ایران نقطه عطفش در تاریخ معاصر است، و رای دین اسلام که همیشه سر جایش بوده است، با بروز این واقعه، اسلام سیاسی و هویتی به شدت تقویت شد. اسلام به خودی خود و به عنوان دین، در برابر ادیان دیگر قرار دارد و بازار رقابت بین اینها امر ثابت است. ولی بروز خشونت در این میان امر عادی نیست، آمیختگی به سیاست، دین را به راه استفادۀ از خشونت که از ابزار خاص حوزه سیاست است، میکشاند.

آنهايي که تمایل به تدین سیاسی داشتند، این تحول را پذیرا شدند و

حتی گرایش خود را مترادف مذهب اصیل قلمداد کردند. ولی اسلام سیاسی چیزی غیر از ایدئولوژی نمیتوانست باشد و این ایدئولوژی، چنانکه ماهیت هر ایدئولوژی امکانش را میدهد، فرصتی برای انعقاد انواع و اقسام خواسته‌های سیاسی را در اطراف خویش پدید آورد. تمام داستانهای مربوط به مستعمرات، فرودستی اجتماعی و استقلال فلسطین و... اینطوری دورش مجتمع شد.

ولی آیا تمام این موج اسلامگرایی را که بعد از انقلاب ایران شاهد بوده ایم، میتوان فقط معلول آن انقلاب دانست؟ تصور نمیکنم، نقطه شروع یک تحول اجتماعی بدین وسعت، نطفه تمامی تحولات بعدی را در دل خود ندارد، بل فرصتی فراهم میکند برای به فعل آمدن امکاناتی که هیچکدام الزاماً از خود آن سرچشمه نگرفته است. اسلامگرایی ایرانی ذاتاً ضد هیچ مذهبی نیست، مگر بهائیت که اینهم از تشیع سنتی به آن ارث رسیده و اختراع خودش نیست. این اسلامگرایی که سیر تحول به سوی ایدئولوژی را به خوبی طی کرده، ماهیت سیاسی دارد و کارکردش هم سیاسی است و دشمنانش نیز بر همین اساس تعیین میگرددند، نه بر اساس مذهب. خشونت اسلامگرایی ایرانی هدفگیری روشن سیاسی دارد.

ترویج برداشت ابتدایی و خشن و مداراگریز اسلام، بیش از آنکه کار جمهوری اسلامی باشد که به وجه سیاسی و ایدئولوژیک کار متوجه است و سرش اساساً به دعوای با آمریکا بند است، کار عربستان سعودی بود و هست که خودش نوکر آمریکاست. تأمین مخارج انواع مساجد در اروپا، تربیت مبلغان وهابی و فرستادن آنها به چهار گوشه جهان اسلام محض ترویج بینش مذهبی خود، نه تنها در جهان اسلام، بل مستقیم و غیر مستقیم در هر جای دیگر دنیا و از جمله اروپا که مهاجران مسلمان پرشمار دارد، کار عربستان سعودی است. همان عربستانی که تروریستهای یازده سپتامبر را تربیت کرد تا امروز آمریکا تاوان جنایاتشان را سر خود از حساب مردم ایران برداشت کند. متأسفانه در اروپا هم نه علاقه‌ای به انتقاد از عربستان مشاهده میگردد و نه از شیوخ امارات که در حد خود به ترویج دلاری اسلام کمر همت بسته اند. قرار است اینها در اروپا پول خرج کنند، پس اگر حضورشان ثمرات ناخوشایندی هم در پی بیاورد به حساب فقرا ثبت میشود که دستشان به جایی بند نیست.

حال برسیم به مورد آخر که از کلیات دورتر و به قتل‌های اخیر نزدیکتر است. این بازی با اسلام به مقاصد سیاسی، یا به عبارت ساده تر تراشیدن انواع اسلام سیاسی، به هیچوجه فقط محدود به مسلمانان نیست. برگردیم به افغانستان و طالبانی که آمریکا تربیت

کرد و القاعده ای که از شکمش درآمد و داعشی که دیرتر ساخت و از عجایب جهان اسلام شد، چون تا به امروز تنها گروه اسلامگرای تندرو و آدمکشی است که با اسرائیل هیچ مشکلی ندارد و هدف اصلیش مسلمان کشی است. اغراق نخواهد بود اگر با این مختصات سیاسی که در ژنومش ثبت شده، آنرا اسلامگرایی تراریخته بخوانیم. مدلی که در آزمایشگاه و با دقت تمام طراحی شد تا مثل لباسی که در بهترین خیاطخانه با چند بار پرو دوخته شده، درست به قامت سیاست آمریکا و متحدانش برازنده باشد تا با عراق و سوریه و لیبی آن بکنند که کردند و میکنند. تمامی این گروه ها برای این زاده و تربیت شدند که در «جهان اسلام» سیاست ولی و مربی خود را اجرا کنند، با کشتار هایی که جهان را متحیر کرده است. اشکال از جایی پیدا شد که برخی از اینها، از جمله به دلیل شکست خوردن در محل، از خاورمیانه و کشورهای شمال آفریقا که قرار بود مثل جانوران وحشی، در آن محصور بمانند، گریختند و به صورت مهاجر و بخصوص پناهنده، هوار شدند سر اروپایی ها. میدانیم که آمریکا از اینها پناهنده نمیگیرد مگر خیلی استثنایی و مهاجر هم کم میگیرد و کثافتکاری هایش را میکند که دیگران پاک کنند. این دسته که آدمکشی با بیشترین قساوت را در محل یاد گرفته، مسئول بیشترین قتلهایی است که تروریستی خوانده میشود و در اروپا انجام گرفته است. رد چینی شان در همین قتلهای آموزگار فرانسوی هم بود. این آدمکشانی که که اکثراً به صورت فردی و کاملاً خودسر عمل میکنند، وابسته به هیچ شبکه ای که این یا آن دولت درست کرده باشد نیستند و اگر هم قبلاً بوده اند، به دلیل شکست در محل مأموریت، از آن بریده اند و با آموخته ها و اندوخته های خود، شده اند آدمکش دوره گرد. نزدیک شدن اینها به کانونهای ترویج اسلام متعصب و خشونت گرا در کشور محل اقامتشان، منطقی است و تأثیراتی که بر معاشران خود میگذارند، روشن. اتفاقات اخیر نوعی از ضایعات جنبی تروریسم دولتی است که در خاورمیانه ابداع شده، ریشه اش سیاسی است، ولی خودش نیست.

مسئله در مورد جنایات اخیر فرانسه، بسیار بارز است. البته که تعصب اسلامی بلای بزرگی است، البته که اسلامگرایی بلای بزرگتری است، ولی این سوء استفاده های خامدستانه از اسلامگرایی که برای از هم پاشاندن کشور های مسلمان و کشتار وحشیانه مردم این کشور ها میشود، از همه بزرگتر است و ندیدن این آخری و سخن گفتن از دوتای اول، از آن فراموشکاری هاست که از دروغگوئی بدتر است.

این جنایتها صرفاً مذهبی است. برایشان دلیل و توضیح سیاسی جستن

نا بجا است. آنهایی هم که تاوانشان را خواهند داد میلیونها مسلمانی هستند که در مغرب زمین زندگیشان را میکنند و به کسی کاری ندارند. از جوامع میزبان بیگانه تر شمرده خواهند شد و اگر تبعیضی در حقشان انجام گردد موجه تر جلوه خواهد کرد و...

سهم لائیسیته

در ابتدا گفتم که محرک من در نگارش مطلب، حرفهای نامعقولی بود که به این مناسبت در بارِ لائیسیته زده شد. حال برسیم به این قسمت کار.

جالب است که این وسط، عده ای به سخن گفتن از سابق استعمار و موقعیت فرودست مسلمانان ساکن اروپا قناعت نمیکنند و پای لائیسیته را وسط کشیده اند تا بخشی از بار مسئولیت را متوجه آن سازند. یعنی گناه آدمکشی مذهبی را بیاندازند گردن سامانه ای که کارکردش درست جدا نگاه داشتن مذهب است از سیاست و مهار کردن خشونت مذهبی.

اینکه بگوییم این آدمکشها از لائیسیته دلخور بوده اند، امر بدیهی است. کسی که از مذهبش چنین برداشتی دارد و آدمکشی به اسم و در راه آنرا مجاز میشمرد، نمیتواند به لائیسیته نظر مثبت داشته باشد. از آن ناراضی نیست، دشمنش میدارد.

برخی صحبت از این کردند که لائیسیته قدری با تندروی آمیخته و سکولاریسم نوع انگلیسی بهتر با دیگر مذاهب تا میکند. یک کلمه یادآوری بکنم که چندی پیش همین افراطیان مسلمان سر یکی از سربازان ملکه را وسط اتوبان در انگلستان سر بریدند. خلاصه اینکه در بارِ مزایا و تأثیرات سکولاریسم، خیالپردازی نکنیم. مشکل از این دو راه حل نیست که هر کدام به ترتیبی همزیستی مذاهب را در جوامع دمکراتیک تضمین میکند، از کسانی است که به دلایل مختلف مذهبی و سیاسی، به هیچکدام اینها گردن نمیگذارند و سکولاریسم را همانقدر مزاحم خود می شمارند که لائیسیته را.

مقایسه کودکانِ لائیسیته و سکولاریسم از خطایی سرچشمه میگیرد که تفاوت این دو را کمی میشمرد نه کیفی. بین ایرانیان کم نمیشنویم که لائیسیته قدری تند است، واقع بین باشید و به سکولاریسم رضایت بدهید. اول از همه اینکه لائیسیته پای دین را از سیاست میبرد، ولی سکولاریسم نوعی همزیستی بین دین و سیاست ایجاد میکند. تفاوت کیفی

است و روش درست آنی که راهی برای دخالت دین در سیات باز نمیگذارد. دخالت دین در سیاست فقط حکومت آخوند نیست. تصور میکنید ضرر یک حزب مذهبی مثل مورد اردوغان که محبوب اصلاح طلبان ایران هم هست، کمتر از دخالت روحانیان است؟ ببینید در ترکیه چه کرده و در اطراف چه میکند. لائیسیته این راه را هم میبندد، ولی سکولاریسم باز میگذارد، چنانکه در آمریکا گذاشته تا مشتی مسیحی متعصب با افکار و درایتی که در حد گروه حجتیه است، عملاً نقش حزب سیاسی بازی کنند و سونوشت کشور را در دست بگیرند.

از این گذشته، لائیسیته تعرضی به مؤمنان نمیکند که بتوان آدمکشی متعصبان را بدین طریق توضیح داد یا توجیه کرد. لائیسیته آزادی همگان را به یکسان تضمین میکند و البته تعرض به مقدسات را هم جرم نمیشمارد تا کسی نتواند به این بهانه که به مقدسات توهین کردی، برای بقیه اسباب مزاحمت فراهم بیاورد، چه رسد به کشتن دیگران. بیخود تصور نکنید که چون توهین به مقدسات دیگران از نظر اخلاقی مردود است، میتوان به منعش صورت قانونی داد و همزمان از آزادی بیان نیز بهره مند گشت. از این خبرها نیست، رخنه را که ایجاد کردید، سیل خواهد بردتان.

از هم اینها گذشته، نکته ای بدیهی هست که گویا هیچکس به آن توجهی ندارد: این لائیسیته ای که به زحمت و مرارت بسیار حاصل گشته، به رغم کلیسا و مذهب کاتولیک تحقق یافته که مذهب اکثریت مطلق مردم فرانسه بوده و هست. تصور اینکه لائیسیته چیز است که محض چزاندن پیروان دیگر مذاهب، از جمله اسلام ساخته و پرداخته شده، نشان ندادانی است و اسباب خنده. لائیسیته راهی است که مردم این کشور برای اینکه بتوانند در آرامش و وفاق با هم زندگی کنند، برگزیده اند و اکثریت قاطع آنها بدان دلبسته اند چون کارآییش را در عمل و طی چندین نسل شناخته اند. میدانم که عوام ممکن است تصور کنند که مردم فرانسه همه بی دینند و لائیسیته یعنی بی دینی یا حتی ضدیت با دین. این هر دو سخن به کل نادرست است. فرانسه از قدیم معروف بود به دختر ارشد کلیسای کاتولیک و مردمش هم الزاماً کمتر از دیگر مردم اروپا به دین توجه ندارند. لائیسیته هم اصولاً معنای بی دینی نمیدهد و فقط و فقط روشی است روشن و قاطع برای بریدن پای مذهب و روحانیت از سیاست. این هم کار بسیار درستی است، نه فقط در فرانسه، بل در همه جای دنیا و از جمله ایران بخت برگشته که چهل سال است تاوان تداخل سیاست و مذهب را میدهد. اینکه مردم فرانسه از دیگرانی که در کشورشان زندگی میکنند، توقع داشته باشند تا

همانقدر نسبت به مذهبشان تعصب نشان بدهند که مردم کاتولیک خود فرانسه، نه توقع بیجایی است و نه برنیاوردنی. توقع اینکه شما خود را با ارزشهای جامعه ای که در آن زندگی میکنید، منطبق سازید، نه از واقعبینی به دور است و نه ناممکن. بخصوص اگر این ارزشها متوجه به برقراری بیشترین آزادی باشد. البته میتوان با آزادی دشمنی ورزید، ولی نمیتوان اینرا تحت هیچ عنوان به دیگران تحمیل کرد و توقع داشت که بنشینند و تماشا کنند. تهمت افراط گری زدن به لائیسیت، مترادف جهالت محض است. مهار کردن بعد سیاسی مذهب لازم نیست، دموکراسی است و بریدن پای مذهب از سیاست، بهترین شکل این کار. بهتر است به جای اعتراض به ادارات آتش نشانی، آتش را خاموش کنیم.

۳۰ اکتبر ۲۰۲۰، ۹ آبان ۱۳۹۸

رامین کامران

برگرفته از سایت iranliberal.com

ایران بی دفاع

حسن بهگر

ملت ایران گرفتار نظامی است توتالیتار که ذره ای به فکر مردم نیست و هر خواستی را با سرکوب پاسخ می دهد. یک بخش آن برای نجات از تحریم و انزوای بین المللی به روسیه و چین رو آورده تا با یاری آنها به ویژه به کمک قرارداد با چین بتواند برقرار بماند. آن بخشی از حاکمیت که دارد به طرف در خروجی رانده می شود، خواستار تغییر کامل



سیاست خارجی رژیم است تا با دادن هر گونه امتیازی به سود آمریکا خود را به قدرت برساند. یعنی پس از 40 سال، این حکومت پشتیبانی مردم را از دست داده و رسیده به وضع حکومت شاه که از روز اول دنبال پشتیبان خارجی بود و به کمک آن بر جا مانده بود. استقلال مملکت مانند توپ فوتبال بازیچه دو جناح حکومتی شده است.

جناح اصول گرا برای مطالبات مردم راه حلی ندارد و فقط در فکر سرکار آوردن یک حکومت نظامی است که در صورت لزوم بیشتر سرکوب کند و بیشتر آدم بکشد و قالیباف را در صدر مجلس نشانده که از مدت ها پیش مدعی دیکتاتوری رضاخانی بوده تا پاسخی باشد به گویندگان رضاشاه روح شاد؛ در عین حال از افشاگری در باره ی بی لیاقتی روحانی غفلت نمی کند چرا که روحانی نماینده اصلاح طلبان است و این بازی ادامه خواهد داشت تا احتمالاً و نهایتاً در خردادماه سال آینده با راه اندازی سیرک انتخابات شرش کم شود.

در مقابل، اصلاح طلبان راه جدیدی بسته اند: به میدان فرستادن برخی استادان دانشگاه و کارشناس های گوناگون که با زبانی صریح به انتقاد از وضع موجود می پردازند و حتا صحبت از شدت گرفتن بحران و امکان بیرون آمدن مردم در خیابان و افتادن رژیم می کنند. آنها می خواهند به این ترتیب با یک تیر دو نشان بزنند، هم مردم را از بحرانی که گرفتارش هستند و آینده بترسانند و هم حاکمیت را از خیزش مردم به وحشت بیاورند تا به خواست آنها تن بدهد و در قدرت نگاهشان دارد. می خواهند باز هم نقش خندق نظام را بازی کنند و به هر ترتیب شده مشتری جمع کنند.

مردم گرسنه و بیمار و دچار وحشت و ترس از آینده، فقط ناظر این خیمه شب بازی هستند. موج خشم و اعتراضی که امروز از جانب همه ی مردم برخاسته تنها علیه روحانی برنخاسته بلکه کل نظام را هدف گرفته است. تکلیف جناح حاکم اصول گرا که مشخص است و مردم به خوبی از ماهیت آن با خبرند. اصلاح طلبان هم طبق معمول می کوشند تا خود را باز به عنوان منجی مردم جا بزنند تا با اهدای امتیازات به آمریکا موقعیت خود را تثبیت کنند. برنامه، تکرار سناریوی برجام است.

برای آنکه توهم در مورد اصلاح طلبان برطرف شود که تا چه حد به منافع ملی علاقمند هستند به این اکتفا می کنم که این گروه به سرکردگی ظریف برجای را امضاً کرد که در آن مکانیسم ماشه پیش بینی شده بود. مکانیسمی که هر امضاً کننده ی قرارداد می توانست بازگشت خود به خودی تحریم ها را فعال کند. یا در مورد تحریم 5 ساله ی تسلیحات که حتا چین و شوروی با آن مخالف بودند، ظریف خود با ادامه تحریم پنج ساله موافقت کرد. لاوروف وزیر امور خارجه روسیه دو روز پس از انعقاد برجام در تاریخ 25 تیر 1394 اظهار داشت: «طرف ایرانی با طرف غربی درباره ی تحریم های تسلیحاتی مصالحه کرد! ما و چین می خواستیم تحریم های تسلیحاتی لغو شود، اما با

وجود حمایت ما، خود تیم ایرانی موافقت کردند تحریم‌ها تا ۵ سال ادامه یابد.»

به آسانی می توان دریافت هیاهویی که بیشتر از جانب اصلاح طلبان با عنوان صلح امام حسن و حامیان داخلی و خارجی برپا شده، برای تجدید بازی برجام است که با توجه به بحرانی بودن شرایط آن را موجه جلوه دهند. مانند دفعات پیشین می گویند که اکنون کشور بر لبه ی پرتگاه جنگ قرار دارد و باید راهی جست. همزمان به تبلیغات ضد چینی نیز پر و بال می دهند تا رقبا را به مشکل بیاندازند.

اولین بار نیست که این نظام کشور را به آستانه جنگ و بحران می برد و آخرین هم نخواهد بود. واقعیت اینست که این حکومت با ساختن بحران و بذل و بخشش از خزانه ملی به حیات خود ادامه می دهد و هیچ یک از این دو گروه حاکم خواستار رفاه و آسودگی مردم نیستند. در ضمن فراموش نکنیم که بایدن و ترامپ بجز مسأله برجام، در سایر مسایل اتفاق نظر دارند و به گفته ی بسیاری از ناظران سیاسی امکان کوتاه آمدن آمریکا از خواست های اساسی وجود ندارد. مهمترین این خواست ها ختم کمک به نیروهای نیابتی و محدودیت تولید موشکی است و تازه معلوم نیست پس از موافقت جمهوری اسلامی و دادن همه ی امتیازات به این زودی ها تحریم ها برچیده شود و شرایط به صورت عادی برگردد. ولی مشکل اصلی این نیست. وقتی ایران خلع سلاح بشود چه کسی تضمین می کند که آمریکا و اسراییل به ایران حمله نکنند. حتا اگر آنها حمله نکنند، ایران در برابر عربستان سعودی و ترکیه و هر کشور دیگری که مطامعی به ایران دارد سلاح دفاعی نخواهد داشت. گزینه ی اصلاح طلبان خلع سلاح یکجانبه است و خلع سلاح یکجانبه یعنی در به روی هر دشمنی گشودن.

شنبه - ۱۰ آبان ۱۳۹۹

2020-10-31

برگرفته از سایت ایران لیبرال